

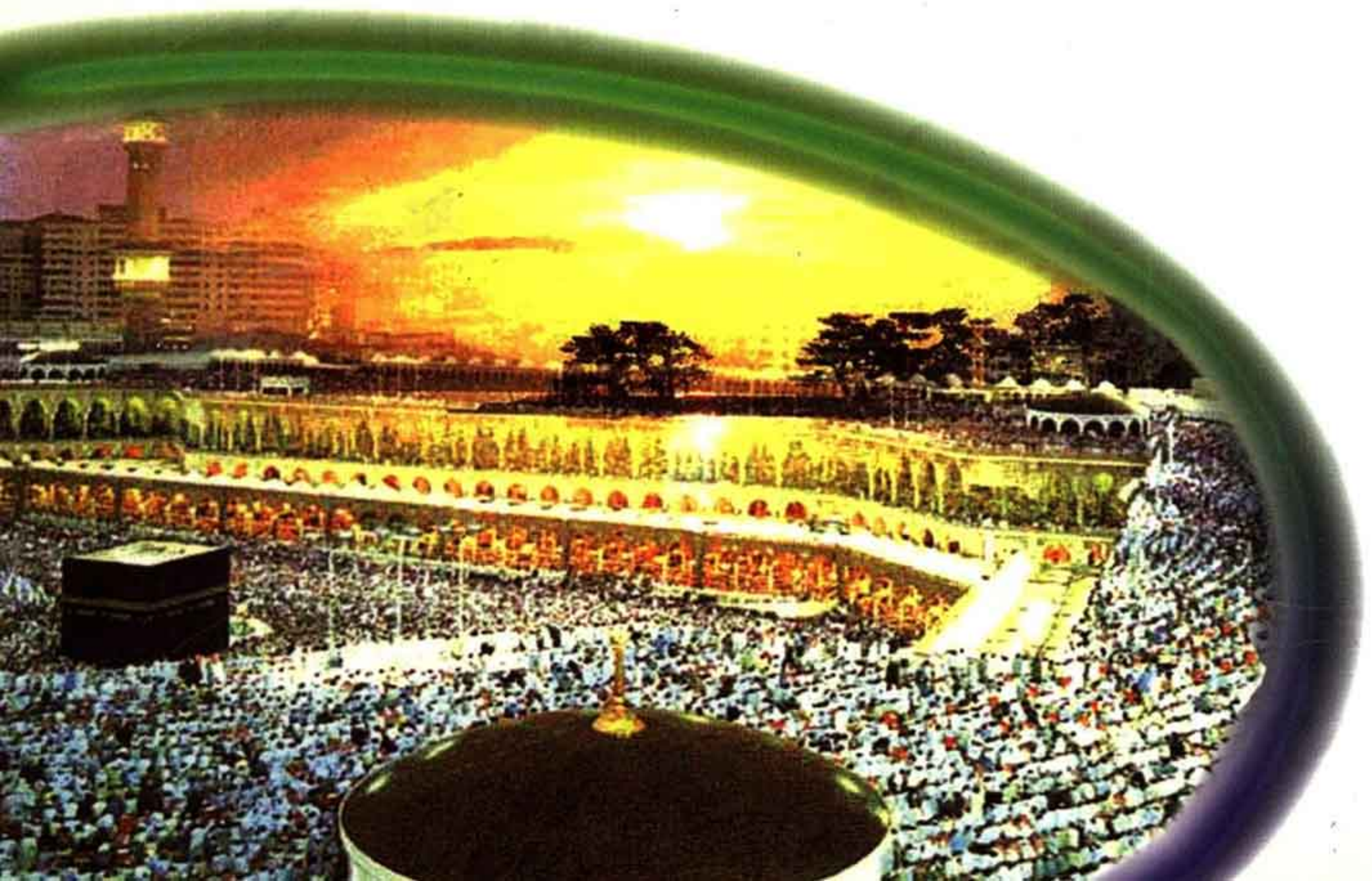
چاپ دوم

عجل الله تعالى
فرجه الشريف

حضرت ولیم عصر

بہ محضر مبارک

تشریفات اہل تسنن





تشرفات اہل تسنن

بہ محضر مبارک

حضرت ولیمصر (ارواحنا له الفداء)....

سیدعباس موسوی مطلق

موسوی مطلق، عباس.

تشرفات اهل تسنن به محضر مبارک حضرت ولیمصر علیه السلام -
مؤلف سید عباس موسوی مطلق. - هنارس
عباس موسوی مطلق. - قم: هنارس، ۱۳۸۳.
۱۳۶ ص. چاپ دوم

ISBN: 964-8736-04-9 ریال ۷۰۰۰

عربی.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیما.
کتابنامه: ص. [۱۲۵] - ۱۲۶.

۱. محم‌دین حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق - رؤیت، الف. عنوان.
ت ۵ / م ۸۲ / ۲ / ۲۴۲ BP
۱۳۸۳

۲۹۷/۴۶۲

۱۶۱۵۱ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب

● نام کتاب: تشرفات اهل تسنن به محضر حضرت ولی عصر (عج)

□ مؤلف: سید عباس موسوی مطلق

□ ناشر: هنارس

□ چاپ و صحافی: زیتون، شیرازی

□ تاریخ نشر: زمستان ۱۳۸۳

□ نوبت چاپ: دوم / اول از این ناشر

□ تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

□ قیمت: ۷۰۰ تومان

مراکز پخش: قم - کتابسرای قائم ۷۷۳۹۵۲۵

شهر صلوات (درود) پاساژ گلچین - طبقه اول - دفتر مرکزی

انتشارات هنارس تلفن ۴۲۲۴۳۴۳ - ۰۶۶۵

مؤسسه فرهنگی عاشورائیان - تلفکس ۴۲۶۰۲۰۰ - ۰۶۶۵

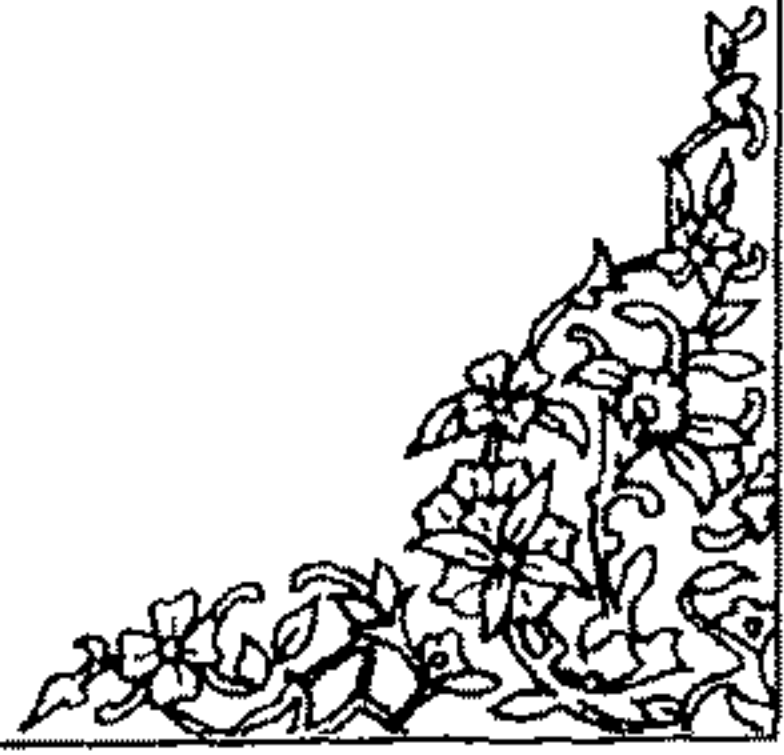


تقدیم ہے:

مادرِ و الامقام. عزیز و گرامی حضرت
صاحب الزمان (عج)
حضرت نرجس خاتون علیہا السلام

* * *

ہدیہ بہ پیشگاہ آن بانوی با فضیلت
(صلوات)



فهرست

مقدمه ۷

فصل اول

کتب اهل سنت که در آن به موضوع حضرت مهدی علیه السلام پرداخته شده است

برخی احادیث حضرت مهدی علیه السلام در کتب اهل تسنن ۱۱

مصادرالکتاب من کتب اعلام العامة ۱۷

فصل دوم

تشرفات اهل تسنن به محضر حضرت

تشریف سید ابوالحسن اصفهانی و بحرالعلوم رشتی سنی ۲۵

ملاقات شیخ حسن عراقی یکی از علماء اهل تسنن ۲۹

تشریف ملا ابوالقاسم قندهاری و جمعی از اهل سنت ۳۵

تشریف مادر عثمان در حله ۳۹

شفای سرطان پسر بچه سنی حنفی زاهدانی ۴۳

تشریف محمود فارسی ۵۰

تشریف ابوالقاسم حاسمی با رفیع الدین حسین ۵۹

مشاهده راشد همدانی ۶۳

فصل سوم

در بیان برخی تشرفات که در آن مذهب شریفه شیعه تأیید شده است

اسلام دو خلیفه ۶۷

- تشریف محمد بن عیسیٰ بحرینی ۷۱
- تشریف ابوراحج حمّامی ۷۷
- تشریف غانم هندی در غیبت صغری ۷۹
- زنده شدن دختر سه ساله ۸۵
- قضیه حضرت قاسم بن علاء ۸۷
- رؤیای مصطفیٰ الحَمّود و کر شدن او ۹۲
- ارشاد به عاقبت به خیر شدن ذریه حضرت فاطمه علیها السلام ۹۳
- در تشریف یکی از علماء اهل سنت ۹۳
- نجات شیخ محمدانصاری از کشته شدن به دست اهل تسنن در سرداب مقدس سامرا ۹۵
- تشریف آیت الله امین عاملی و سخنی درباره عاقبت به خیر شدن ذریه حضرت فاطمه علیها السلام ۹۷

فصل چهارم

حدیث حضرت صادق علیه السلام به مفضل رضی الله عنه در خصوص ظهور حضرت حجت علیه السلام

- شروع ظهور ۱۰۳
- رفقای حضرت در غیبت ۱۰۴
- قصه بشیر و نذیر ۱۰۷
- ظاهر شدن ملائکه و اجنه در ایام ظهور ۱۰۸
- فرود مابین نجف و کوفه ۱۰۸
- عاقبت مکه و خانه خدا ۱۰۹
- پایتخت، دادگاه، خزانه، خلوت حضرت ۱۱۰
- کوفه و...، عظمت کربلا ۱۱۰
- ورود در مدینه و عاقبت قبر آن دو ملعون ۱۱۱
- عاقبت بغداد ۱۱۴

- ۱۱۴ خروج جوان حسنی به جانب دیلم و قزوین
- ۱۱۶ به دنبال سفیانی
- ۱۱۶ ظهور امام حسین ۷ و ابتدای رجعت
- ۱۱۷ مراد از فرعون و هامان
- ۱۱۷ حضرت رسول ﷺ و حضرت امیر علیؓ با حضرت حجت علیؓ
- ۱۱۷ شکایت ائمه به جد بزرگوار خود
- ۱۲۳ بخشش گناه حضرت رسول ﷺ یعنی چه؟
- ۱۲۴ بازگشت به کوفه و باریدن طلا
- ۱۲۵ پرداخت قرض شیعیان
- ۱۲۵ خراب کردن مسجدی که بعد از قتل امام حسین علیؓ ساخته شد
- ۱۲۵ مدت سلطنت حضرت
- ۱۲۶ منابع
- فهرست فنی
- ۱۳۰ فهرست آیات، احادیث، اشعار، اماکن و قبایل
- ۱۳۲ فهرست ائمه معصومین: انبیاء عظام و اولاد آن بزرگواران
- ۱۳۳ فهرست اشخاص

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

«یا فارس الحجاز اغثنی»

لابد شما هم از جمله کسانی هستید که وقتی عنوان کتاب را خواندید و متوجه شدید که موضوع مجموعه «تشرفات اهل تسنن» است تعجب کردید! و با خود نجوا می‌کردید که یعنی اهل سنت هم به محضر حضرت رسیده‌اند اما من...!

شاید با خود فکر کنید حتماً لیاقت نداشته‌ایم!

و یا... مهم دیدن نیست بلکه باید حضرت ما را ببینند! خیلی‌ها علی - صلوات الله علیه - را دیدند ولی مولا علی - صلوات الله علیه - آنها را ندیدند! و یا... خوب هر چه باشد او امام عصر و زمان است یعنی امام بر همه خلافت است چه بخواهند و چه نخواهند! و یا اینکه رسم عشق و عاشقی فراق و سوز هجران است!

به هر حال در یکی از سخنرانی‌هایم که موضوع آن تشریف یکی از اهل تسنن بود، انقلابی عجیب در خودم و دل مستمعین به وجود آمد

و این موضوع باعث شد مجموعه‌ای که در دست شماست، تألیف و تدوین گردد.

این کتاب در چهار فصل تنظیم شده است، فصل اول اشاره به برخی از احادیث حضرت مهدی - صلوات الله علیه - در کتب اهل تسنّن و «مصادر الكتاب من کتب اعلام العامة» از کتاب حضرت آیت الله صافی گلپایگانی.

فصل دوم تشرّفات اهل تسنّن به محضر حضرت.

فصل سوم در بیان برخی تشرّفات که در آن مذهب شیعه تأیید شده است.

و فصل چهارم حدیث حضرت صادق - صلوات الله علیه - با مفصّل در خصوص ظهور حضرت حجت - صلوات الله علیه - می‌باشد که حاوی مطالب مهم و ارزنده‌ایست.

توفیق همگان را از محضر حضرت صاحب العصر - روحی له الفداء - خواستارم.

والسلام

سیّد عباس موسوی مطلق

قم المقدسه بهار ۱۳۸۲ - ۱۳۲۴



فصل اول

فهرست کتب اهل تسنن که در آن به موضوع
حضرت مهدی علیه السلام پرداخته شده است به همراه
ذکر چند حدیث از اهل سنت و....



اعتقاد به مصلح آخرالزمان در همه ادیان و مذاهب مسأله‌ای است پذیرفته شده چرا که موضوعی کاملاً عقلی است. گرچه ما دعوا بر سر لفظ و نام آن نداریم و لذا در کتب اهل تسنن نیز احادیث فراوانی موجود است که پرداختن به این امر در خور چند جلد کتاب مستقل می‌باشد، لذا ما برای استناد و نمونه، به ذکر چهار حدیث اکتفا می‌کنیم و بعد از آن فهرست برخی از کتاب‌های اهل تسنن که در آن به موضوع حضرت مهدی - صلوات الله علیه - پرداخته‌اند را متذکر می‌شویم. فهرست تنظیمی از کتاب منتخب الاثر حضرت آیه الله صافی گلپایگانی انتخاب شده است.



برخی احادیث حضرت مهدی - روحی له الفداء - در کتب اهل

تسنن

عن عبدالله قال: قال رسول الله ﷺ: لا تذهب الدنيا حتى يملك

العرب رجل من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي.^۱

۱. ينابيع المودة، شيخ سليمان بلخي در سال ۱۳۰۸، ج ۲، ص ۱۸۰، صحيح ترمذی، ج ۹، باب ماجاء في المهدي، ص ۷۴، كتاب البيان في اخبار صاحب الزمان، تأليف محمد بن يوسف شافعي در نجف، ص ۵۷، نورالابصار، ص ۱۷۱، مشكوة المصابيح، ص ۳۷۰.

عبدالله از پیغمبر ﷺ روایت نموده که فرمود: دنیا سپری نخواهد شد تا اینکه مردی از اهل بیت من که نامش نام منست بر عرب حکومت کند.

علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: لولم یبق من الدهر الا یوم واحد یبعث الله رجلاً من اهل بیتی یملاءها عدلاً کما ملئت جوراً^۱
علی بن ابی طالب از پیغمبر روایت کرده که فرمود:
اگر از عالم جز روزی باقی نمانده باشد، خداوند مردی از اهل بیت مرا خواهد برانگیخت تا دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ستم پر شده است.

ام سلمة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: المهدی من عترتی من ولد فاطمة.^۲

ام سلمه می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرماید:
مهدی موعود علیه السلام از عترت من و اولاد فاطمه علیها السلام می باشد.

۱. صحیح ابی داود، ج ۲، کتاب المهدی، ص ۲۰۷، الصواعق المحرقة، ص ۱۶۱، فصول المهمة، ص ۲۷۵.

۲. صحیح ابن داود، ج ۲، الصواعق المحرقة، ص ۱۶۱، البیان فی اخبار صاحب الزمان، تألیف محمد بن یوسف شافعی، ص ۶۴.

ابوداود ترمذی روایت کرده است از ابوسعید خدری که حضرت رسول ﷺ فرمود که: مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت، چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی می کند.^۱

شیخ سلیمان حنفی بلخی در کتاب ینابیع الموده، جلد دوم، باب ۷۱ آیاتی را در شأن امام زمان صلوات الله علیه اشاره کرده است که برخی از آنها توجه بنمائید:

از ابی خالد کابلی از امام جعفر صادق علیه السلام در قول خداوند سبحان آیه سوره:

۱. فاستبقوا الخیرات اینما تکنونو آیات بکم الله جمیعا... فرمود یعنی اصحاب قائم سیصد نفرند و کمی زیاتر از ده نفر به خدا قسم امت معدودی هستند که جمع شوند در یکساعت هم چون جمع شدن پاره‌ای از ابرها در فصل پائیز.

در سوره بقره در تفسیر آیه ۱۵۵، ولنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الخ.

۲. محمد بن مسلم از جعفر صادق عليه السلام فرمود قبل از قیام قائم نشانه‌هائست، از جانب خدا برای مؤمنین ابتلائی باشد، عرض کردم بلوا کدام است؟ فرمود این آیه، ما آزمایش می‌کنیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی به سبب گرانی نرخها و کمی از مرگ و میر شایع و کمبود میوه‌ها جهت نیامدن باران و بشارت بده به صابرين در این وقت، بعد فرمود: ای محمد این گفتار تاویل آیه شریفه است و تاویل آیه را نمی‌داند مگر راسخین در علم و مائیم راسخین در علوم.

۳. در سوره آل عمران، آیه ۸۳:

و له اسلم من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً

از رفاعه بن موسی از امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: در زمان ظهور قائم آل محمد علیه الصلوة و السلام باقی نمی‌ماند زمینی مگر آنکه در آن ندا می‌شود به شهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله.

۴. در سوره آل عمران آیه ۲۰۰:

یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا

از یزید بن معاویه از امام محمد باقر عليه السلام فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید صبر کنید بر ایذاء دشمنان صبر کنید بر ادا کردن واجبات و بستگی و رابطه داشته باشید با امام خودتان مهدی منتظر.

۵. و در تفسیر آیه ۴۷ سوره نساء:

يا ايها الذين اوتوا الكتاب آمنوا بما نزلنا على عبدنا مصداقاً لما
معكم من قبول ان نطمس وجوهاً فتردها

از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام: نجات نمی یابند از لشکر
سفیانی که فرو برد زمین آنها را مگر سه نفر، برمی گرداند خداوند
صورت آنها را به طرف پشت آنها، و این پیش آمد زمان قیام
مهدی علیه السلام است.

۶. قوله تعالى آیه ۱۵۹ سورة نساء:

و ان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته و يوم القيامة يكون
عليهم شهيداً.

از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام که عیسی علیه السلام فرود آید
پیش از قیامت بسوی دنیا، باقی نمی ماند از ملت یهود و نصاری و نه
غیر آن مگر آنکه ایمان آورند به او قبل از مرگشان و نماز می خوانند
عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام.

۷. قوله تعالى آیه ۱۴ سورة مائدة:

و من الذين قالوا انانصاري اخذنا ميثاقهم فنسوا حظاً مما ذكروا به.
از ابی ربیع شامی از امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

در سوره مائده قوله تعالى سيذكرون ذالك الحظ

يعنى بزودى اين حظ را ياد کنند و بيرون آيند با قائم عليه السلام در آنجا
جماعتى از آنها.

۸. آيه ۵۴ سوره مائده:

يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتى الله يحبهم
و يحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين.

از سليمان بن هارون عجلي گوید:

شنيدم از امام جعفر صادق عليه السلام که صاحب امير يعنى قائم
مهدى عليه السلام محفوظ است هرگاه بروند تمام مردم از بين،

فان يكفر بها هولاء فقدوكلنا بها قوماً ليسوا بها بكافرين

مى آورد خدا اصحاب آن حضرت را و ايشان كسانى هستند كه در

اين آيه نام برده شدند.

مصادر الكتاب من كتب اعلام العامة

صحيح البخارى	لابى عبدالله محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن المنيرة المتوفى سنة ٢٥٦.
سنن ابى داوود	لابى داود سليمان بن الاشعرا السجستاني المتوفى س ٢٥٧.
صحيح مسلم	لابى الحسين مسلم بن الحجاج القشيري الانيسابورى المتوفى س ٢٦١.
سنن ابن ماجه	لابى عبدالله محمد بن يزيد بن عبدالله بن ماجه القزوينى المتوفى س ٢٧٣.
جامع الترمذى	لابى عيسى محمد بن سورة المتوفى س ٢٧٨.
مسند احمد	لابى عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المروزى المتوفى س ٢٤١.
المستدرک على الصحيحين	لابى عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بالحاكم النيسابورى المتوفى س ٤٠٥.
تاريخ بغداد	لابى بكر احمد بن على الخطيب البغدادى المتوفى س ٤٦٣.
تأويل مختلف الحديث	لابن قتيبة الدينورى المتوفى س ٢٧٦.
الاستيعاب فى اسماء الاصحاب	لابى عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر التمرى القرطبى المالكى المتوفى س ٤٦٣.
تاريخ ابن عساكر	لابى القاسم على بن الحسن بن هبة الله الشافعى المتوفى سنة ٥٢٧.

مصاييح السنّة	لابيب محمد الحسين بن مسعود البغوى المتوفى س ٥١٥.
ذخائر العقبي فى مناقب ذوى القربى	لمحب الدين ابى العباس احمد بن عبد الله بن محمد الطبرى شيخ الحرم المكى المتوفى س ٦٩٤.
تذكرة الخواص	لابى المظفر يوسف شمس الدين الملقب بسبط ابن الجوزى المتوفى س ٦٥٤.
البيان فى اخبار صاحب الزمان	لابى عبد الله محمد بن يوسف بن محمد الكنجى الشافعى المتوفى س ٦٥٨.
كفاية الطالب فى مناقب امير المؤمنين على بن ابى طالب <small>عليه السلام</small>	
الفصول المهمة	لعلى بن محمد بن احمد المالكى المكى الشهير بابن الصباغ المتوفى س ٨٥٥.
مطالب السئول فى مناقب آل الرسول	لكمال الدين ابى سالم محمد بن طلحة الشافعى المتوفى سنة ٦٥٢.
منتخب كنز العمّال فى سنن الاقوال و الافعال	لعلاء الدين على بن حسام الدين الشهرير بالمتمقى الهندى نزيل مكة المشرفة المتوفى س ٩٧٥.
البرهان فى علامات مهدى آخر الزمان	
الصواعق المحرقة	لشهاب الدين احمد بن حجر الهيتمى الشافعى نزيل مكة المتوفى سنة ٩٧٤.
الجامع الصغير من	لجلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر

السيوطى المتوفى س ٩١١.	حديث البشير النذير
	تاريخ الخلفاء امراء المؤمنين
لعبد الرؤف المناوى المتوفى س ١٠٣١.	كنوز الحقائق فى حديث خير الخلائق
لعلى بن برهان الدين الحلبي الشافعى.	السيرة الحلبيّة
لابى عبدالله محمد بن احمد الذهبى المتوفى س ٨٤٨.	تلخيص المستدرک
لموفق بن احمد المكي الخوارزمي المتوفى س ٥٣٨ و قيل ٥٦٨.	فضايل امير المؤمنين المعروف بالمناقب
لعبد الرحمن بن على المعروف بابن الديبع الشيبانى الزبيدى الشافعى المتوفى س ٩٤٤ اختصر به جامع الاصول لابن التير الجزرى.	تيسير الوصول الى جامع الاصول من حديث الرسول
للشيخ منصور على ناصف من علماء الازهر و مدرس الجامع الزينبى.	التاج الجامع للاصول فى الحديث الرسول
	غاية المأمول شرح التاج الجامع للاصول
للسيد مؤمن بن حسن مؤمن الشبلنجى المصرى فرغ من تاليفه فى رجب عام ١٢٩٠.	نور الابصار فى مناقب آل بيت النبى المختار ﷺ
للشيخ محمد بن على الصبان المتوفى سنة ١٢٠٦.	اسعاف الراغبين فى سيرة المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين

الكشاف	لابى القاسم جارالله محمد الزمخشري الخوارزمي المتوفى س ٥٢٨.
غرائب القرآن	لحسن بن محمد بن القمي النيسابوري
مفاتيح الغيب: (التفسير الكبير)	لفخر الدين محمد بن عمر الرازي المتوفى س ٦٠٦
السراج التنزيل	للخطيب الشربيني
انوار المنير	للقاضي ناصرالدين عبدالله البيضاوي المتوفى س ٦٨٥ و قيل ٦٩١.
روح البيان	للشيخ اسمعيل حقي افندي.
روح المعاني	لمفتي بغداد شهاب الدين السيد محمود الآلوسي المتوفى س ١٢٧٠.
شرح نهج البلاغة	لعزالدين ابي حامد عبدالحميد بن هبة الله المدائني المعتزلي الشهير بابن ابي الحديد المتوفى س ٦٥٥.
شرح نهج البلاغه	للشيخ محمد عبده مفتي الديار المصريه المتوفى س ١٣٢٣.
وفيات الاعيان	لابى العباس شمس الدين احمد بن محمد بن ابي بكر بن خلكان المتوفى سنة ٦٨١.
المقدمة	لعبد الرحمن بن محمد بن خلدون الاشبيلي المغربي الخضرمي المتوفى سنة ٨٠٨.
الفتوحات المكيّة	لمحيي الدين ابي عبدالله محمد بن علي المعروف بابن عربي الحاتمي الطائي المتوفى س ٦٣٨.
اليواقيت و الجواهر في	للسيد عبدالوهاب الشعراني المتوفى س

بيان عقائد الاكابر	٩٧٦.
الفتوحات الاسلامية	للسيد احمد بن السيد زيني دحلان المتوفى س ١٣٠٤.
كشف الظنون عن اسامي الكتب و الفنون	لملاّ كاتب چلبى.
سبائك الذهب فى معرفة قبائل العرب	لابى الفوز محمّد امين الغدادى الشهير بالسويدى.
شذرات الذهب	لابى الفلاح عبدالحىّ بن عماد الحنبلى المتوفى س ١٠٨٩.
ينابيع المودّة	للشيخ سليمان بن الشيخ ابراهيم المعروف بخواجه كلان الحسينى البلخى القندوزى المتوفى س ١٢٩٤.
معجم البلدان	لشهاب الدين ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموى الرومى البغدادى المتوفى س ٦٢٦.
النهاية فى غريب الحديث و الاثر	لمجد الدين ابى السعادات المبارك محمد بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير المتوفى س ٦٠٦.
الدرّ النثير	للسيوطى
لسان العرب	لابى الفضل جمال الدين محمد بن مكرم المعروف بابن منظور الافريقى المتوفى س ٧١٦.
تاج العروس	لمحبّ الدين ابى الفيض السيّد محمد مرتضى الحسينى الواسطى الزبيدى

المحنفى نزيل مصل المتوفى س ١٢٠٥.	
للشيخ حسن بن على المدابغى.	حاشية الفتح المبين
لابى الوليد محمد بن اشحنة الحنفى.	روضة المناظر فى اخبار الاوائل و الاواخر
نقله من اللغة الانكليزية الى اللغة العربية محمد فؤاد عبدالباقى.	مفتاح كنوز السنة و هو معجم مفهرس عام تفصلى وضع للكشف عن الاحاديث النبوية المدونة فى الكتب الاربعة عشر الشهيرة وضعه باللغة الانكليزية الدكتور اى. فنسك استاذ اللغات السامية فى جامعة ليدن
لمير خواند المورخ محمد بن خاوندشاه بن محمود المتوفى س ٩٠٣.	روضة الصفا
لحسين بن معين الدين الميبدى المتوفى س ٨٧٠.	شرح الديوان
لابى الفرج على بن الحسين بن محمد احمد الزىدى الاموى الكاتب المعروف بالاصبهانى المتوفى س ٣٥٦.	مقاتل الطالبين
لاحمد امين المصرى.	المهدى و المهدوية
للشيخ طنطاوى جوهرى	تفسير الجواهر

فصل دوم

تشریفات اهل تسنن به محضر حضرت



تشرّف سید ابوالحسن اصفهانی و بحر العلوم رشتی سنی

عالم جلیل القدر علامه آیت الله میرجهانی رحمته الله فرمودند: یک داستان بدون واسطه از مرحوم آیه الله آسیّد ابوالحسن اصفهانی نقل کنم. و آن اینکه در زمان مرجعیت مرحوم آسیّد ابوالحسن اصفهانی، یکی از علمای عامی بغداد، شانزده بیت در مذمت شیعه‌ها سروده بود و در آنها اعتقاد شیعیان به امام زمان علیه السلام را مورد استهزاء قرار داده بود. او نوشته بود که شیعیان انتظار دارند که مهدی از سرداب بیرون بیاید. این شعرها را برای بعضی از علمای نجف و از جمله آنها برای آشیخ محمد حسین کاشف الغطاء فرستاده بود. مرحوم شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در جواب آن شانزده بیت، صد و شصت بیت بر همان وزن سروده بود و در آنها اسامی علمای سنی که قائل به امامت و مهدویت هستند و اسامی کتابهایشان را ذکر کرده بود و من آن اشعار را دارم. این عالم سنی آن شانزده بیت را برای بسیاری از علما فرستاده بود. روزی ما در منزل مرحوم آسیّد ابوالحسن اصفهانی نشسته بودیم، بسیاری از آقایان دیگر هم بودند. آسیّد ابوالقاسم اصفهانی مترجم عروة الوثقی، شیخ محمد کاظم شیرازی، خلخالی بزرگ، سیّد محمد پیغمبر، دامادهای مرحوم سیّد ابوالحسن (سیّد میر بادکوبه‌ای و آسیّد جواد اشکوری) نیز حضور داشتند. در آن هنگام یک پستیچی آمد و یک پاکت نامه به دست مرحوم آسیّد ابوالحسن داد.

ایشان نامه را باز کردند و در داخل آن دو ورقه بود، یک ورقه اشعار همان شخص سنی بود که برای صاحب نامه فرستاده بود و ورقه دیگر نامه‌ای بود

که نویسنده آن درباره اعتقاد شیعه به مهدی علیه السلام از مرحوم سید دلیل و استدلال خواسته بود.

مرحوم سید نامه را خواندند و خندیدند. سپس آن نامه را به صدای بلند خواندند. نامه از طرف بحر العلوم یمنی بود که از سادات حسنی و از علمای شیخیه بود. در این نامه بحر العلوم یمنی دلیلی برای وجود امام زمان درخواست کرده بود.

مرحوم آسید ابوالحسن همان وقت جواب نامه او را نوشتند و در ضمن نوشتند: «شما به نجف مشرف شوید تا من امام زمان علیه السلام را به شما نشان بدهم!» نامه را مهر کردند و به دامادشان آسید جواد اشکوری دادند و فرمودند: ببر در پست بپرداز.

دو ماه از این قضیه گذشت. شبی بعد از اینکه مرحوم آسید ابوالحسن در صحن امیرالمؤمنین نماز مغرب و عشاء را خواندند، یکی از شیوخ عرب به نام شیخ عبدالصاحب آمد و به ایشان گفت: «بحر العلوم یمنی به نجف آمده است و در محله و شراق در فلان جا منزل کرده است.» مرحوم آسید ابوالحسن فرمودند: «باید همین حالا به دیدنش برویم.»

ایشان همراه با عده‌ای از علما برای دیدن بحر العلوم حرکت کردند. دامادهایشان و پسرشان مرحوم آسید علی هم همراهشان بودند ما هم رفتیم. بالاخره وقتی رسیدیم و تعارف به عمل آمد، بحر العلوم یمنی شروع به صحبت در آن زمینه کرد. مرحوم آسید ابوالحسن فرمود: الان وقت صحبت کردن نیست چون من مستعجل هستم و کار دارم. فردا شب برای شام به منزل ما بیایید تا آنجا با هم صحبت کنیم سپس مرحوم سید برخاستند و همه با هم به منزل بازگشتیم.

فردا شب بحر العلوم با پسرش سید ابراهیم به منزل مرحوم آسید ابوالحسن آمدند. پس از صرف شام مرحوم سید، خادمشان را صدا زدند و فرمودند: مشهدی حسین! چراغ را روشن کن می خواهیم بیرون برویم. (در

آن زمان برق نبود و باید با چراغ فانوس بیرون می رفتند.) مشہدی حسین چراغ را روشن کرد و آورد. در این هنگام مرحوم آسید ابوالحسن و بحر العلوم و فرزندش سید ابراہیم و مشہدی حسین آمادہ بیرون رفتن شدند. ما ہم خواستیم ہمراہشان برویم اما مرحوم سید فرمود: «نه هیچکدامتان نیایید.» هر چهار نفر آنها بیرون رفتند و چون تا برگشتن آنها زمان زیاد گذشت، ما آن شب نفہمیدیم کہ کجا رفتند.

فردا صبح از سید ابراہیم پسر بحر العلوم یمنی سؤال کردیم: دیشب کجا رفتید؟

سید ابراہیم خندید و با خوشحالی گفت: «الحمد لله استبصرنا ببركة الامام السيد ابوالحسن» ما به برکت امام سید ابوالحسن شیعه شدیم. گفتیم: کجا رفتید؟

گفت: «رُحنا بالوادی مقام الحجّة» در وادی السلام به «مقام حجت علیہ السلام» رفتیم.

وقتی به حصار مقام رسیدیم، سید ابوالحسن چراغ را از خادمشان گرفتند و گفتند: اینجا بنشین تا ما برگردیم. مشہدی حسین همانجا نشست و ما سه نفر وارد مقام شدیم.

وقتی در فضای مقام داخل شدیم، سید چراغ را زمین گذاشتند و کنار چاه رفتند و وضو گرفتند و داخل مقام شدند و ما در بیرون مقام قدم می زدیم. سپس سید ابوالحسن مشغول نماز شدند. پدرم چون معتقد به مذهب شیعه نبود لبخند می زد و می خندید.

ناگهان صدای صحبت کردن بلند شد، پدرم با تعجب به من گفت: کسی اینجا نبوده است! آقا با چه کسی صحبت می کند؟! دو سه دقیقه صدای صحبتها را می شنیدیم اما تشخیص نمی دادیم کہ صحبت درباره چیست هیچ یک از مطالب مشخص نبود.

ناگهان سید صدا زد: «بحر العلوم! داخل شو» پدرم داخل شده، من هم

خواستم به داخل مقام بروم اما سید فرمود: «نه تو نیا!» باز به قدر چهار پنج دقیقه صدای صحبت می شنیدم اما صحبتها را تشخیص نمی دادم. ناگهان یک نوری که از آفتاب روشن تر بود در «مقام حجت» تابش کرد و صیحه پدرم به صدای عجیبی بلند شد. یک صیحه زد و صدایش خاموش شد.

سپس سید ابوالحسن صدا زد: سید ابراهیم! بیا پدرت حالش بهم خورده است، آب به صورتش بزن و شانه هایش را بمال. آب به صورتش زدم و شانه هایش را مالیدم پدرم چشمهایش را باز کرد و بنا کرد به صدای بلند گریه کردن و بی اختیار از جا بلند شد و روی قدمهای سید ابوالحسن افتاد و پاهای سید را می بوسید و دور سید طواف می کرد و می گفت: «یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! التوبة! التوبة! التوبة!» طریقه مذهب شیعه را به من تعلیم بده من توبه کردم. سپس سید ابوالحسن مذهب شیعه را به او تعلیم دادند و او شیعه شد و من هم شیعه شدم.

به هر حال این قضیه گذشت و بحرالعلوم هم به یمن بازگشت. چهار ماه بعد زوار یمنی به نجف آمدند و پولهای زیادی برای آسید ابوالحسن آوردند و بحرالعلوم نامه ای نیز توسط زوار به حضور سید فرستاده بود و از سید تشکر و قدر دانی کرده بود و نوشته بود: «از برکت عنایت و هدایت شما تا کنون دو هزار و اندی از مقلدین من شیعه دوازده امامی شده اند.»^(۱)

ملاقات شیخ حسن عراقی یکی از علماء اهل تسنن

حضرت آية الله مرحوم حاج شیخ محمود حلبی رحمته الله در یکی از سخنرانی‌هایشان می‌فرمودند: ^(۱)

«این قصه را تاکنون نشنیده‌اید، سنی‌ها آن را نقل کرده‌اند بعضی از آنها با فهم هستند و زیرکانه ما را تأیید می‌کنند و شاید از علنی گفتن ترس دارند. نوع اهل سیر و سلوک عامه با شیعیان موافق هستند و به وجود امام زمان علیه السلام معتقدند، یکی از آنها شیخ عبدالوهاب شعرانی صاحب کتاب «الیواقیت و الجواهر» است.

این کتاب عجیب، مشکلات فتوحات محی الدین عربی را در دو جلد مختصر حل کرده است، شعرانی خیلی ملا بوده است، ایشان کتاب دیگری به نام «لواقح الانوار» دارد. در آن کتاب این قصه را نوشته است؛ شیخ حسن عراقی که از علمای سنی اهل سیر و سلوک بوده این داستان را نقل کرده است. وی صد و سی سال عمر کرده و مرد پهلوانی بوده است. روزی شیخ حسن عراقی به شعرانی می‌گوید: رفیق! دوست داری زندگینامه مرا بدانی؟ شعرانی گفت: بله.

شیخ حسن گفت: من در سن هفده، هیجده سالگی جوان خوش سیمایی

۱- ر.ک: مجالس حضرت مهدی و نوار سخنرانی که موجود است. ضمناً این قضیه در کتاب نجم

الثقاب نیز به ثبت رسیده است.

بودم، روزهای جمعه با رفقای همکار برای خوشگذرانی به بیرون شهر دمشق می‌رفتیم. همه ما هم سن و سال و کاسب بودیم. روزی همینطور مشغول بازی و لهو و لعب بودیم که یک مرتبه در قلبم القا شد که آیا ما برای این کارها آفریده شده‌ایم؟ آیا ما را برای همین چموشیها و بازیها و زدن و خوردن و عمر گذراندن به این دنیا آورده‌اند؟ این در نفسم القا شد؛

ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد ناگهان بر دل آگاه رسد یک مرتبه تکان خوردم، گفتم: «ما خُلِقْنَا لِهَذَا» ما برای این کارها خلق نشده‌ایم، اینها کار حیوانات است، جست و خیز کردن، به یکدیگر ور رفتن و دنبال هم دویدن کار حیوانات است. از رفقا دور شدم و راه دمشق را پیش گرفتم. رفقا گفتند: داش حسن! کجا می‌روی؟ تازه اول گرمی بازی است. گفتم: شما را به بازی سپردم، خدا حافظ شما، ما رفتیم.

به طرف شهر دمشق به راه افتادم، حال دیگری پیدا کرده بودم این اولین برقی است که به قلب می‌خورد و انسان را زیرو و رو می‌کند.

«خدایا! به حق محمد و آل محمد به این جوانهای ما هم از این برق برسان، جوانهای ما را آگاه کن و به شاهراه هدایت راهنمایی فرما.» در راه از مسجد جامع عبور کردم، انبوه جمعیت برای نماز جمعه جمع شده بودند، جمعیت مرا به طرف خود متوجه ساخت.

وارد مسجد شدم و به تماشا ایستادم، خطیب جمعه مشغول خواندن خطبه بود. خطیب به مناسبتی سخن از «مهدی» به میان آورد و شروع به شمردن اوصاف او کرد! (۱)

۱- اعتقاد به مهدی منحصر به ما شیعیان نیست، ملاحای سنی هم به «مهدی» اعتقاد دارند. روایات زیادی از پیامبر ﷺ راجع به حضرت مهدی علیه السلام داریم که از طرف عامه به ما رسیده است اختلاف ما با سنی‌ها (در این زمینه) در دو چیز است:

اولاً آنها می‌گویند «مهدی» فرزند امام حسن علیه السلام است ولی ما معتقد هستیم فرزند امام حسین علیه السلام

سخنان او درباره «مهدی» دلم را تکان داد. کم کم به «مهدی» محبت پیدا کردم فکر کردم آیا می شود که ما هم این «مهدی» را ببینیم؟! آیا می شود به لقاء او نایل شویم؟ کم کم گفتار خطیب در دلم سلسله جنبانی کرد.

مگو با من حدیث زلف پرچین

مجنبانید زنجیر مجانین

حدیث زلف پرچین بس دراز است

نمی شاید سخن، کین جای راز است

شیخ حسن گفت: در دلم سلسله جنبانی محبت «مهدی» شده اندک اندک از محبت به عشق رسید. نمی دانی که عشق چه اثری دارد؟ عشق همان محبت مفرط است، و الله کلید هر مشکلی همین عشق است. کم کم محبتم زیاد شد، بطوری که در خواب و بیداری، در حال رفتن و نشستن، در حال سکوت و نطق به یاد «مهدی» بودم، در آرزوی دیدارش بسر می بردم، کم کم در وادی مسجد و محراب و نماز خواندن و تسبیح به دست گرفتن افتادم، آتشی در دلم مشتعل شده بود.

یک شب بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته بودم در عالم حال بودم، در حال یار بودم، یک وقت متوجه شدم که از پشت دستی به شانهام خورد و فرمود «حسن!»

گفتم: «بله؟»

فرمود «چه کسی را می طلبی؟»

گفتم: «مهدی را»

است.

ثانیاً آنها می گویند: در آخر الزمان متولد می شود ولی ما اعتقاد داریم: ایشان متولد شده و موجود است و البته بسیاری از فضلاء سنی در این مطلب با ما هم عقیده اند.

فرمود: «من مهدی هستم، برخیز!»

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت آید برون زان در سری

فرمود: من «مهدی!» بالاخره رسیدی، شب ظلمانی، به صبح وصال رسید، برخیز بیا! من می خواهم به خانه تو بیایم، من جلو افتادم و حضرت به دنبال من آمد، به خانه رسیدیم، در را باز کردم.

او وارد خانه شد و نشست و به من فرمود: پشت سر من بنشین. من پشت سر حضرت نشستم، شروع کرد با من سخن گفتن. - آتش دل مرا خاموش کردن و سوز فراق را به ساز وصالش منقلب ساختن، - سپس فرمود: برخیز و پشت سر من نماز بخوان، آقا برخاست و تا صبح پانصد رکعت نماز خواند، من هم پانصد رکعت نماز خواندم، دعاهایی هم خواند و به من نیز یاد داد و فردا شب نیز اوراد و اذکاری به من تعلیم داد. یک روز سؤال کردم: آقا جان! عمر شما چقدر است؟ فرمودند:

عمر من پانصد و اندی است^(۱) (شیخ حسن عدد دقیق آن را که بین پانصد ششصد است ذکر کرده است ولی من عدد را فراموش کرده‌ام. این عدد تقریباً با سن امام زمان در قرن نهم هجری که شیخ حسن می زیسته تطابق دارد). بعد از حدود هفت شبانه روز، یک روز صبح فرمود:

حسن! من می خواهم بروم.

گفتم: قربانت بروم! کجا می روی؟ دیدار می نمایی و پرهیز می کنی؟! دلم را آتش زدی کجا می روی؟! قربانت بروم! تازه اول ساز و سوز من است! تازه اول ناز تو و نیاز من است! مرا کجا می گذاری؟! من هم همراهت می آیم.

فرمود: نه، بنا نیست تو همراه من بیایی، حسن! بدان این معامله‌ای که با

۱- البته در نجم الثاقب آمده که فرمود: «ای فرزند من! عمر من الان ششصد و بیست سال است»

(نجم الثاقب، مرحوم میرزا حسین نوری، ص ۶۶۴).

تو کردم و چند شبانه روز در خانه ات ماندم تا کنون برای احدی انجام نداده‌ام.

پسر! بعد از این تو به احدی نیاز نداری، به همین دستوره‌های نماز تا آخر عمرت عمل کن.

من گریه و ناله کردم، به او التماس کردم که مرا به همراه خود ببرد و در جوار خود جای دهد.

حضرت فرمود: «مصلحت نیست. حکمت اجازه نمی‌دهد. تو همین جا بمان.» او رفت و من به داغ فراقش گرفتار شدم.^(۱)

بزرگ عارف قرن حضرت مستطاب قدوة الاولیاء مرحوم حاج
اسماعیل دولابی فرمودند:

قبل از بارش باران، تند بادی بر می خیزد و گرد و غبار زیادی بر
پا می کند و همه خس و خاشاک ها و آشغال ها را از روی زمین
جارو می کند. اما اگر کمی صبر کنیم باد آرام می گیرد و باران
می بارد و سپس ابرها کنار می رود و هما لطیف و آفتابی
می شود. آشوب ها و نابسامانی هایی که در روزگار ما در سراسر
جهان پدیدار شده است نزدیک شدن هوای لطیف و آسمان
صاف و آفتابی عصر ظهور را بشارت می دهد. (۱)

تشرّف ملا ابوالقاسم قندهاری و جمعی از اهل سنت

فاضل جلیل ملا ابوالقاسم قندهاری فرمود:

در سال ۱۲۶۶ هجری در شهر قندهار، خدمت ملا عبدالرحیم (په مرحوم ملا حبیب الله افغان) کتاب هیئت و تجرید را درس می‌گرفتم. (۱) عصر جمعهای به دیدن ایشان رفتم. در پشت بام شبستان بیرونی جمعی از علماء و قضات و خوانین افغان نشسته بودند. بالای مجلس، پشت به قبله و رو به مشرق، جناب ملا غلام محمد قاضی القضاات، سردار محمد علم خان و یک نفر عالم عرب مصری و جمعی دیگر از علماء نشسته بود بنده و یک نفر از شیعیان که پزشک سردار محمد بود، و پسرهای مر- ملا حبیب الله، پشت به شمال و پسر قاضی القضاات و مفتی‌ها برعکس یعنی رو به قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس می‌شد، به همراه جد، خوانین نشسته بودند.

سخن در مذمت و نکوهش مذهب تشیع بود، تا به این جاکشید.
القضاات گفت:

«از خرافات شیعه آن است که می‌گویند: (حضرت) م ح د
(حضرت) حسن عسکری علیه السلام سال ۲۵۵ هجری در سامرا متور.
سال ۲۶۰ در سرداب خانه خود غایب گردیده و تا زمان ما هـ

۱- این دو کتاب از دروسی است که سابقاً در حوزه خوانده می‌شد و اکنون هم که

است و نظام عالم بسته به وجود او است».

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزاگفتن به عقاید شیعه هم زبان شدند؛ مگر عالم مصری، قبل از این سخن قاضی القضاات بیشتر از همه، شیعه را سرزنش می‌کرد. او در این وقت خاموش بود و هیچ نمی‌گفت؛ تا این که سخن قاضی القضاات به پایان رسید. در این جا عالم مصری گفت:

«سال فلان، در مسجد جامع طولون، پای درس حدیث حاضر می‌شدم. فلان فقیه حدیث می‌گفت، سخن به شمایل (حضرت) مهدی علیه السلام رسید. قال و قيل برخاست و آشوب بپا شد. ناگهان همه ساکت شدند؛ زیرا جوانی را به همان شکل و شمایل ایستاده دیدند، در حالی که قدرت نگاه کردن به او را نداشتند».

چون سخن عالم مصری به این جا رسید، ساکت شد. بنده دیدم اهل مجلس ما همگی ساکت شده‌اند و نظرها به زمین افتاده است و عرق از پیشانیها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم. ناگاه جوانی را دیدم که رو به قبله در میان مجلس نشسته است. به مجرد دیدن ایشان حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار مبارکشان را نداشتم و مانند بقیه اهل جلسه بی حس و بی حرکت شدم.

تقریباً ربع ساعت همه به این حالت بودیم و بعد آهسته آهسته به خود آمدیم. هرکس زودتر به حال طبیعی بر می‌گشت، بلند می‌شد و می‌رفت. تا آن که همه جمعیت به تدریج و بدون خداحافظی رفتند.

من آن شب را تا صبح هم شاد و هم غمگین بودم: شادی برای آن که مولای عزیزم را دیدار کرده‌ام، و اندوه به خاطر آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال نورانی نظر کنم و شمایل مبارکش را درست به ذهن بسپارم.

فردای آن روز برای درس رفتم. ملا عبدالرحیم مرا به کتابخانه خود خواست و در آن جا تنها نشستیم.

ایشان فرمود: دیدی دیروز چه شد؟

حضرت قائم آل محمد علیه السلام تشریف آوردند و چنان تصرّفی در اهل مجلس نمودند که قدرت سخن گفتن و نگاه کردن را از آنها گرفته و همگی شرمنده و درهم و پریشان شدند و بدون خدا حافظی رفتند.

من این قضیه را به دو دلیل انکار کردم: یکی این که از ترس، تقیّه کرده و دیگر آن که، یقین کنم آنچه را دیده‌ام خیال نبوده است؛ لذا گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی را مشاهده نکردم.

گفت: مطلب از آن روشن تر است که تو بخواهی آن را انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز برای من نوشتند. برخی هم آمدند و شفاهاً جریان را نقل کردند.

روز بعد پزشک سردار محمد را که شیعه بود دیدم، گفتم: چشم ما از این کرامت روشن باد. سردار محمد علم خان هم از دین خود سست شده و نزدیک است او را شیعه کنم.

چند روز بعد، اتفاقاً پسر قاضی القضاات را دیدم. گفتم: پدرم تو را می‌خواهد. هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او به حضور قاضی القضاات رفتم. در آن جا جمعی از مفتی‌ها و آن عالم مصری و افراد دیگر حضور داشتند و بعد از سلام و تحیّت با قاضی القضاات، ایشان چگونگی آن مجلس را از من پرسید.

گفتم: من چیزی ندیده‌ام و غیر از سکوت اهل مجلس و پراکنده شدن و خدا حافظی، متوجه مطلب دیگری نشدم.

آنهايي که در حضور قاضی القضاات بودند، گفتند: این مرد دروغ می‌گوید؛ چطور می‌شود که در یک مجلس در روز روشن، همه حاضرین ببینند و این آقا نبیند؟

قاضی القضاات گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی‌گوید. شاید آن حضرت فقط خود را برای منکرین و جودش جلوه‌گر ساخته باشد، تا موجب رفع انکار ایشان شود. و دیگر آن که چون مردم فارسی زبان این نواحی،

نیاکانشان شیعه بوده‌اند و از عقاید شیعه، اعتقاد کمی به وجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده است، ممکن است او هم ندیده باشد.

اهل مجلس بعضی از روی اکراه و برخی بدون آن، سخن قاضی القضاة را تصدیق کردند. حتی بعضی مطلب او را تحسین نمودند.^(۱)

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ص ۷۲، به نقل از عبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۶، س ۲۸.

تشرّف مادر عثمان در حلّه

شیخ شمس الدین می فرماید:

مردی از درباریان سلاطین، به نام معمر بن شمس بود که او را مذوّر می گفتند. این شخص همیشه روستای بُرس را که در نزدیکی حلّه است، اجاره می کرد. آن روستا وقف علویین (سادات) بود. نایبی داشت که غلّه آن جا را جمع می کرد و نامش ابن الخطیب بود. ابن الخطیب غلامی به نام عثمان داشت که مسئول مخارج او بود.

ابن الخطیب از اهل ایمان و صلاح بود؛ ولی عثمان بر خلاف او و از اهل سنت. این دو همیشه درباره دین با یکدیگر بحث و مجادله می کردند.

اتفاقاً روزی هر دوی ایشان نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام در بُرس، که در نزدیکی تلّ نمرود بود، حاضر شدند. در آن جا جمعی از رعیت و عوام حاضر بودند. ابن الخطیب به عثمان گفت: الآن حق را واضح و آشکار می نمایم. من در کف دست خود نام آنهایی را که دوست دارم (علی و حسن و حسین علیهم السلام) می نویسم تو هم بر دست خود نام افرادی را که دوست داری (فلان و فلان و فلان) بنویس؛ آنگاه دستهای نوشته شده مان را با هم می بندیم و بر آتش می گذاریم. دست هر کس سوخت، او بر باطل است و هر کس دستش سالم ماند، بر حقّ است.

عثمان این مطلب را قبول نکرد و به این امر راضی نشد. به همین علّت رعیت و عوامی که در آن جا حاضر بودند، عثمان را سرزنش کردند و گفتند: اگر مذهب تو حقّ است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان که شاهد قضایا بود، در حمایت از پسر خود مردم را لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید، و خلاصه در اظهار دشمنی نسبت به ایشان مبالغه کرد. ناگهان همان لحظه چشمهای او کور شد به طوری که هیچ چیز را نمی دید!

وقتی کوری را در خود مشاهده کرد، رفقای خود را صدا زد. هنگامی که به اتاقش رفتند، دیدند که چشمهای او سالم است؛ ولی هیچ چیز را نمی بیند؛ لذا دست او را گرفته و از اتاق بیرون آوردند و به حله بردند. این خبر میان خویشان و دوستانش شایع شد. اطبائی از حله و بغداد آوردند تا چشم او را معالجه کنند؛ اما هیچ کدام نمی توانستند کاری کند. در این میان زنان مؤمنه‌ای که او را می شناختند و دوستان او بودند، به نزدش آمدند و گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، حضرت صاحب الامر علیه السلام است. اگر شیعه شوی و دوستی او را اختیار کنی و از دشمنانش بیزاری جوئی، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت تو را شفا عنایت فرماید و گرنه از این بلا برای تو راه خلاصی وجود ندارد.

آن زن به این امر راضی شد و چون شب جمعه فرا رسید، او را برداشتند و به مقام حضرت صاحب الامر علیه السلام در حله بردند و بعد هم زن را داخل مقام نموده و خودشان کنار در خوابیدند.

همین که ربع شب گذشت، آن زن با چشمهای بینا از مقام خارج و به طرف زنهای مؤمنه آمد، در حالی که یک یک آنها را می شناخت؛ حتی رنگ لباسهای هر یک را به آنها می گفت. همگی شاد شدند و خدای تعالی را حمد و سپاس گفتند و کیفیت جریان را از او پرسیدند.

گفت: وقتی شما مرا داخل مقام نمودید و از آنجا بیرون آمدید، دیدم دستی به دست من خورد و شخصی گفت: بیرون رو که خدای تعالی تو را شفا عنایت کرده است و از برکت این دست کوری من رفع شد و مقام را دیدم که پر از نور شده بود. مردی را در آنجا دیدم. گفتم کیستی؟

فرمود: منم محمد بن الحسن و از نظرم غایب گردید.
 آن زنها برخاستند و به خانه‌های خود برگشتند.
 بعد از این قضیه، عثمان پسر او هم شیعه شد و این جریان شهرت پیدا
 کرد و قبیله شان به وجود امام زمان علیه السلام یقین کردند.
 نظیر این معجزه، در سال ۱۳۱۷ هجری هم اتفاق افتاد؛ یعنی زمانی که
 من (مرحوم آیت الله نهاوندی) مجاور امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف بودم
 و این مورد نیز زنی از اهل سنت بود که کور شده بود. او را به مقام حضرت
 مهدی علیه السلام در وادی السلام بردند و به محض توسل به آن بزرگوار در همان
 مقام شریف چشمهای او بینا شد. (۱)

شفای سرطان پسر بچه سنی حنفی زاهدانی

در «مسجد جمکران» پسر بچه‌ای که اهل «زاهدان» بود، شفا گرفته است که فیلم ویدئویی و نوار آن موجود است. و نویسنده (کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام) سؤال و جوابی را که جناب «میم» مدیریت محترم مسجد با خود نوجوان و والده او نموده، از نوار پیاده و اینجا نوشته‌اند را بیان می‌کنیم.

تاریخ مصاحبه: هیجدهم آبان ماه ۱۳۷۲.

سؤال: لطفاً خود را معرفی و اصل ماجرای شفا پیدا کردن را بیان کنید.

جواب:

بسم الله الرحمن الرحيم

من «سعید چندانی» ۱۲ ساله هستم که حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم نموده بودند.

۱۵ روز قبل، شب چهارشنبه که به «مسجد جمکران» آمدم، در خواب دیدم نوری از پشت دیوار به طرف من می‌آید که اول ترسیدم، بعد خود را کنترل نموده و این نور آمد با بدن من تماسی پیدا کرد و رفت و نور آنقدر زیاد بود که من نتوانستم آن را کامل ببینم بیدار شدم و باز خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم بدون عصا می‌توانم راه بروم و حالم خیلی خوب است تا شب جمعه در مسجد ماندیم و در شب جمعه، مادرم بالای سرم نشسته بود و به تلاوت قرآن مشغول بود، احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که من باید یک کاری را انجام دهم، سه مرتبه هم

جملات را بیان کرد. من به مادر گفتم: مادر! شما به من چیزی گفتی؟

گفت: نه! من آهسته مشغول قرائت قرآنم.

گفتم: پس چه کسی با من حرف زد؟

گفت: نمی دانم.

هر چند، سعی کردم آن جملات را به یاد بیاورم متأسفانه نشد و تا الآن هم یادم نیامده است.

س: سعید جان! شما اهل کجا هستی؟

ج: زاهدان.

س: کلاس چندمی؟

ج: پنجم.

س: کدام مدرسه می روی؟

ج: محمد علی فائق.

س: شما قبل از شفا پیدا کردن، چه ناراحتی داشتی؟

ج: غده سرطانی.

س: در کجای بدنت بود؟

ج: لگن و مثانه و شکم.

س: از چه جهت ناراحت بودی؟

ج: راه رفتن و درد و ناراحتی که حتی با عصا هم نمی توانستم درست راه

بروم، مرا بغل می گرفتند.

س: دکترها چه گفتند؟

ج: گفتند ما نمی توانیم عمل کنیم و جوابم کردند و بعضی به مادرم

گفتند: باید پایش را قطع کنیم.

س: شما در این مدت، بیرون از منزل نمی رفتی؟

ج: از وقتی که مرا عمل کردند برای نمونه برداری، که سه ماه قبل بود،

دیگر نتوانستم از خانه بیرون بروم.

س : در این سه ماه چه می کردی؟

ج : خوابیده بودم و نمی توانستم راه بروم.

س : می شود آدرس منزلتان را بگویید.

ج : بلی! زاهدان، کوی امام خمینی، انتهای شرقی، کوچه نعمت، پلاک ۶، منزل آقای چندانی.

س : شما چطور شد جمکران آمدید؟

ج : مادرم مرا آورد.

س : چه احساسی داری الآن که به مسجد جمکران آمده‌ای؟

ج : خیلی احساس خوبی دارم و ناراحتیهایم همه بر طرف شده.

س : بعد از اینکه شفا یافتی، دکتر رفتی؟

ج : آری!

س : چه گفتند؟

ج : تعجب کردند و مادرم به آنها گفت: ما دکتر دیگری داریم و او علاج

کرده گفتند: کجاست؟ گفت: جمکران و آنها هم آدرس گرفتند و گفتند ما هم می رویم.

س : شما قبل از اینکه شفا بگیری و قبل از خوابیدن، چه راز و نیازی

کردی و با خود چه می گفتی؟

ج : گریه کردم و از خدا و امام زمان علیه السلام خواستم که این درد از من برود و

مرا شفا بدهد و بالأخره به نتیجه رسیدم و موفق شدم و خیلی راضیم.

س : شما برای معالجه کجا رفتید؟

ج : چند ماه قبل به بیمارستان «الوند» رفتیم. بعد دکتر گفت تگه برداری

می کنم، رفتم، بستری شدم و تگه برداری کردند. پس از چهار روز که بستری

بودم، از حال رفتم، و سه چهار ماه نتوانستم اصلاً راه بروم و تمام خانواده ام،

مأیوس بودند.

س : خیلی درد داشتی؟

ج : آری!

س : الآن هیچ درد نداری؟

ج : خیر!

س : با چه چیزی شما را به اینجا آوردند؟

ج : تا نصف راه با عصا آمدم، نتوانستم، مرا بغل کردند و به مسجد آوردند.

سؤال و جواب با مادر نوجوان سرطانی شفا یافته

بسم الله الرحمن الرحيم

بر محمد و آل محمد صلوات! (صلوات حاضرین).

برای خشنودی امام زمان علیه السلام صلوات! (صلوات حاضرین).

من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی توانم درست صحبت کنم، ببخشید.

اما ناراحتی من این است که می خواهم از اینجا بروم و جهت خوشحالیم آن است که فرزندم شفا پیدا کرده است.

بچه من یک سال و ۸ ماه مریض بوده و به من چیزی نگفت. یعنی فرزندم یک سال با درد ساخت و چیزی نگفت تا ناراحتی خیلی شدید شد و به من اظهار کرد. من او را نزد دکترهای زاهدان بردم. به من گفتند باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند: «غده سرطانی است».

من بی اختیار بلند شدم و به سر و صورتم زدم و از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم خواب راحت نداشتم و شبهای طولانی را نمی دانم چطور گذرانده و خواب به چشمان من نمی آمد. آنچه بلد بودم این بود که: اول به

نام خدا درود می فرستادم و «الله و اکبر» و «لا اله الا الله» می گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم که این نام خداست. بعداً به نام محمد ﷺ و بعد به نام حضرت مهدی علیه السلام و بقیّه انبیاء صلوات فرستادم، چون خواب که به چشمم نمی آمد، نمی خواستم بیکار باشم.

س: دکترها چه می گفتند؟

ج: گفتند مادر سعید! الآن که بچه را از بین بردی برای ما آوردی؟ و به من گفتند که سرطان است و علاج ندارد.

گفتم: تقصیر من نیست، به من نگفت.

به او گفتند: چرا نگفتی؟ گفت: من نمی دانستم سرطان است. به هر حال دکترها عصبانی شدند و به من گفتند ببرش.

چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم، گفتند: شیمی درمانی می کنیم تا چه پیش آید. چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز زیر برق نگذاشته بودند که من سعید را به اینجا (مسجد جمکران) آوردم.

وقتی به اینجا آمدیم، روز سه شنبه بود و سعید شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب، که بچه ام تنها بود و من خودم مسجد بودم، خواب می بیند؛ من آمدم و دیدم بدون عصا دارد راه می رود.

گفتم: سعید جان! زود برو، چوب را بردار، چرا بدون عصا می روی؟

گفت: من دیگر با پای خودم می توانم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم.

مگر من نیامدم اینجا که بدون چوب بروم؟

من و برادرش گفتیم لابد شوخی می کند، و او گفت: من شفا گرفتم و خوابش را گفتم.

برادرش گفت: اگر راست می گویی، بنشین. نشست. بلند شو، بلند شد.

سینه خیز برو. رفت. دیدم کاملاً خوب شده است. «الحمد لله رب العالمین».

تشرفات اهل تسنن

بحاطر اینکه بچه‌ام را چشم نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نند، گفتم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدی مسجد نقل می‌کنم. شکر، «الحمد لله» بچه‌ام را آوردم اینجا، سالم شده و امید است حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

در نوار ویدئویی از این مادر سؤال شده: چرا شما به «مسجد جمکران» آمدی؟

در جواب می‌گویید: به خاطر خوابی که وقتی در بیمارستان تهران بودم، دیدم که مرا به اینجا راهنمایی کرده و گفتند: شفای فرزند تو آنجاست.

سؤال: ایشان چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

جواب: از شهریور ماه، که از شهریور تا آبان، دیگر هیچ نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می‌گرفت و از این طرف به آن طرف و پیش دکتر می‌برد و در مسافرت برادرش که همراه ما هست. چون بعد از نمونه برداری، به کلی از پا افتاد و عکسها و مدارک موجود است.

سؤال: بعد از شفا هم او را پیش دکترها بردی؟

جواب: آری! و تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب شده؟

گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفت: کجاست؟ گفتم: «قم»، «جمکران» و از سگه‌های امام زمان علیه السلام که شما داده بودید، به آنها دادم. بخدا دکتر تعجب کرد، دکترش آدرس جمکران را نیز گرفت.

سؤال: کدام دکتر بود؟

جواب: بیمارستان هزار تخت خوابی (امام خمینی) و نام دکتر هم «دکتر فعت» و یک دکتر پاکستانی.

سؤال: دقیقاً چه مدت است که اینجا هستی؟

اب: نزدیک یک برج است اینجا هستم و باید حضرت امضا کند و

اجازه دهد تا از اینجا بروم.

سؤال: پدرش می داند؟

جواب: آری! خودم تلفن کردم و همه تعجب کرده و باور نمی کنند که بچّه خوب شده باشد.

سؤال: محلّ شما اکثراً اهل تسنّن هستند؟

جواب: بلی!

سؤال: خودتان چطور؟

جواب: ما خودمان اهل تسنّن و حنفی هستیم. پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.

سؤال: حالا که امام زمان علیه السلام بچّه شما را شفا داده، شما شیعه نمی شوید؟

جواب: امام زمان علیه السلام مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

نویسنده (کتاب شیفتگان) می گوید: در سفری که اخیراً با آیه الله زاده معظم حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو نکته آگاهی یافتم.

۱ - دیدار این نوجوان با مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و از سربازان امام عصر - ارواحنا فداه - شوی.

۲ - مژده دادند که افراد خانواده این نوجوان همه شیعه اثنی عشری شده اند و این قصّه در نزد مردم آنجا مشهور است. (۱)

تشرّف محمود فارسی

عالم کامل، محمد بن قارون می گوید:

مرا نزد زن مؤمنه و صالحه‌ای دعوت کردند. می دانستم که از شیعیان و اهل ایمان است که خانواده‌اش او را به محمود فارسی معروف به ابی بکر تزویج کرده‌اند؛ چون او و نزدیکانش را بنی بکر می گفتند.

محلّ سکونت محمود فارسی به شدّت (اهل) تسنّن و به دشمنی با اهل ایمان معروف و محمود از همه شدیدتر بود؛ ولی خداوند تبارک و تعالی او را برای شیعه شدن توفیق داده بود بر خلاف بستگانش که به مذهب خود باقی مانده بودند.

به آن زن (همسر محمود فارسی) گفتم: عجیب است چطور پدرت راضی شد با این ناصبیان باشی؟ و چرا شوهرت با بستگان خود مخالفت کرد و مذهب ایشان را ترک نمود؟

آن زن گفت: در این باره حکایت عجیبی است که اگر اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که از عجایب است.

گفتم: حکایت چیست؟

گفت: از خودش پرس که به تو خواهد گفت.

وقتی نزد محمود حاضر شدیم، گفتم: ای محمود چه چیزی باعث شد از ملت و مذهب خود خارج و شیعه شوی؟

گفت: وقتی حق آشکار شد، آن را پیروی کردم. جریان از این قرار است که

معمول قبیله این است که وقتی بشنوند قافله‌ای به طرفشان می‌آید و قصد دارد بر آنها وارد شود حرکت کرده و به طرفشان می‌روند تا زودتر ملاقاتشان کنند.

در زمان کودکی یک بار شنیدم که قافله بزرگی وارد می‌شود. من با کودکان زیادی به طرفشان حرکت کردیم و از آبادی خارج شدیم. از روی نادانی در صدد جستجوی قافله برآمدیم و درباره عاقبت کار خود فکر نکردیم و چنان بر این کار مصمم بودیم که هرگاه یکی از ما عقب می‌افتاد او را به خاطر ضعفش سرزنش می‌کردیم. مقداری که رفتیم راه را گم کردیم و در بیابانی افتادیم که آن را نمی‌شناختیم. در آن جا به قدری بوته‌های خار در هم پیچیده بود که هرگز مانند آنها را ندیده بودیم. از روی ناچاری شروع به راه رفتن کردیم، تا زمانی که از راه رفتن باز ماندیم و از تشنگی زبان از دهانمان آویزان شد. در این جا یقین به مردن پیدا کردیم و با صورت روی زمین افتادیم.

در همین حال ناگاه سواری دیدم که بر اسب سفیدی می‌آید و نزدیک ما پیاده شد. فرش لطیفی در آن جا پهن کرد که مثل آن را ندیده بودیم از آن فرش بوی عطر به مشام می‌رسید. به او نگاه می‌کردیم که دیدیم سوار دیگری بر اسبی قرمز می‌آید او لباس سفیدی بر تن و عمامه‌ای به سر داشت. ایشان پیاده شد و مشغول نماز گردید. رفیقش هم به او اقتدا کرد. آنگاه برای تعقیب نماز نشست و متوجه من شد و فرمود: ای محمود!

به صدای ضعیفی گفتم: لَبّیک ای آقای من.

فرمود: نزدیک من بیا.

گفتم: از شدت عطش و خستگی قدرت ندارم.

فرمود: چیزی نیست. تا این سخن را فرمود، احساس کردم که در تنم روح تازه‌ای یافتم؛ لذا سینه خیز نزد او رفتم ایشان هم دست خود را بر سینه و صورت من کشید و بالا برد، تا فکّ پاینم به بالا چسبید و زبان به دهانم

برگشت و همه خستگی و رنج راه از من برطرف شد و به حال اول خود برگشتم بعد فرمود: برخیز و یک دانه از این حنظل‌ها^(۱) برای من بیاور. در آن بیابان حنظل زیاد بود؛ لذا یک دانه بزرگ برایش آوردم. آن را نصف کرد و به من داد و فرمود: بخور. بخور. حنظل را از ایشان گرفتم و جرأت نداشتم که مخالفت کنم و با خود حساب می‌کردم که به من دستور می‌دهد حنظل تلخ بخورم؛ چون مزه بسیار تلخ حنظل را می‌دانستم اما همین که آن را چشیدم، دیدم از عسل شیرین‌تر، از یخ خنک‌تر و از مشک خوشبوتر است و با خوردن آن سیر و سیراب شدم.

آنگاه فرمود: به رفیقت بگو بیاید. او را صدا زدم.

به زبان شکسته ضعیفی گفت: قدرت حرکت ندارم.

ایشان به او هم فرمود: برخیز چیزی نیست.

او نیز سینه خیز به طرف آن بزرگوار آمد و به خدمتش رسید. با او هم همان کار را انجام داد. آنگاه از جای خود برخاست که سوار شود. به او گفتیم: شما را به خدا نعمت خود را تمام کرده و ما را به خانه هایمان برسانید.

فرمود: عجله نکنید و با نیزه خود خطی به دور ما کشید و با رفیقش رفت.

من به رفیقم گفتم: از این حنظل بیاور تا بخوریم. او هم حنضلی آورد

دیدیم از هر چیز تلخ‌تر و بدتر است آن را دور انداختیم و به رفیقم گفتم برخیز

تا بالای کوه برویم و راه را پیدا کنیم. برخاستیم و به راه افتادیم، ناگاه دیدم

دیواری مقابل ما است. به سمت دیگر رفتیم دیوار دیگری دیدیم همانطور

دیوار را در هر چهار طرف جلوی خود مشاهده می‌کردیم وقتی این حالات را

۱- میوه گیاهی که بسیار شبیه هندوانه است و خیلی هم تلخ می‌باشد. نام دیگرش هندوانه ابوجهل

دیدیم نشستیم و بر حال خود گریه کردیم. مدّت کمی که آن جا ماندیم، ناگاه درندگان زیادی ما را احاطه کردند که تعداد آنها را جز خداوند کسی نمی دانست؛ ولی هرگاه به طرف ما می آمدند آن دیوار مانعشان می شد و وقتی می رفتند دیوار بر طرف می شد و باز چون بر می گشتند دیوار ظاهر می شد. خلاصه آن شب را آسوده و مطمئن تا صبح بسر بردیم.

صبح که آفتاب طلوع کرد، هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد و باز به حالتی مثل وضعیّت روز قبل افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و آنچه را در روز گذشته انجام داده بودند، تکرار کردند. وقتی خواستند از ما جدا شوند، به آن سوار عرض کردیم: تو را به خدا ما را به خانه هایمان برسان. فرمود: به شما مژده می دهم که به زودی کسی می آید و شما را به خانه هایتان می رساند. بعد هم از نظر ما غایب شدند.

وقتی آخر روز شد، دیدم مردی از اهل فراسا^(۱) که با او سه الاغ بود، برای جمع آوری هیزم می آید. همین که ما را دید، ترسید و فرار کرد و الاغهای خود را گذاشت.

صدایش زدیم و گفتم که ما فلانی هستیم و تو فلانی می باشی. برگشت و گفت: وای بر شما، خانواده هایتان عزای شما را بر پا کرده اند بر خیزید و برویم که امروز احتیاجی به هیزم ندارم.

برخاستیم و بر الاغها سوار شدیم وقتی نزدیک فراسا رسیدیم، آن مرد پیش از ما وارد شد و خانواده هایمان را خبر کرد. آنها هم بی نهایت خرسند و شادمان شدند و به او مژدگانی دادند. پس از آن که وارد منزل شدیم و از حال ما پرسیدند، جریان را برایشان نقل کردیم؛ ولی آنها ما را تکذیب کردند و

گفتند: این چیزها تخیلاتی بوده که از شدت عطش و تشنگی برای شما رخ داده است.

روزگار این قصه را از یاد من برد، چنانکه گویا چیزی نبوده است تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و شغل مُکاری را پیشه خود قرار دادم و در اهل فراسا کسی دشمن تر از من نسبت به محبّین و دوستان اهل بیت علیهم السلام مخصوصاً زوّار ائمه علیهم السلام که به سامرا می رفتند، نبود. من به آنها حیوان کرایه می دادم و قصدم این بود که آنچه از دستم بر می آید (دزدی و غیر آن) انجام دهم. اعتقادم هم این بود که این کار مرا به خدای تعالی نزدیک می کند.

این برنامه روش من بود تا آن که اتفاقاً حیوانهای خود را به عده ای از اهل حله کرایه دادم. وقتی که ایشان از زیارت بر می گشتند در بین آنها ابن السّهیلی و ابن عرفه و ابن حارث و ابن الزّهدری و صلحای دیگر بودند. به طرف بغداد حرکت کردیم. آنها از عناد و دشمنی من اطلاع داشتند؛ لذا وقتی که مرا در راه تنها دیدند، چون دلهایشان پر از غیظ و کینه نسبت به من بود، خیلی مرا در فشار قرار دادند؛ ولی من ساکت بودم و قدرتی نداشتم؛ چون تعدادشان زیاد بود.

وارد بغداد شدیم. آن جمع به طرف غرب بغداد رفته و در آن جا فرود آمدند. سینه من از غیظ و کینه پر شده بود؛ لذا وقتی رفقایم آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر صورت خود زدم و گریه کردم.

گفتند: چه اتفاقی افتاده است؟ جریان را برایشان گفتم.

رفقا شروع به دشنام دادن و لعن آن دسته کردند و گفتند: خیالت راحت باشد در بقیه مسیر که با هم هستیم، با ایشان بدتر از آنچه نسبت به تو انجام دادند، رفتار می کنیم.

به هر حال شب شد و تاریکی، عالم را درخود فرو برد و در این لحظات

بود سعادت به سراغ من آمد؛ یعنی در فکر فرو رفتم که شیعیان از دین خود بر نمی‌گردند؛ بلکه دیگران وقتی می‌خواهند راه زهد و تقوی را در پیش بگیرند به دین ایشان وارد می‌شوند و این نیست جز آن که حقّ با آنها است. در اندیشه و فکر باقی ماندم و خداوند را به حقّ پیامبرش قسم دادم که در همان شب راه راست را به من نشان دهد. بعد هم به خواب فرو رفتم.

بهشت را در خواب دیدم که آن را آراسته بودند. آن جا درختان بزرگی به رنگهای مختلف بود و میوه‌هایش مثل درختهای دنیا نبود؛ زیرا شاخه‌هایشان به طرف پایین سرازیر و ریشه‌های آنها به سمت بالا بود. چهار رودخانه جاری دیدم که از خمر و عسل و شیر و آب بودند و سطح آنها با زمین مساوی بود به طوری که اگر مورچه‌ای می‌خواست از آنها بیاشامد، می‌توانست.

زنانی خوش سیما دیدم و افرادی را که از میوه‌ها و نهرها استفاده می‌کردند، مشاهده کردم؛ اما من قدرتی بر این کار نداشتم؛ چون هر وقت قصد می‌کردم از میوه‌ها بگیرم از نزدیک دست من به طرف بالا می‌رفتند و هر زمانی که عزم می‌کردم از نهرها بنوشم فرو می‌رفت. به افرادی که استفاده می‌کردند، گفتم: چطور است که شما می‌خورید و می‌نوشید؛ ولی من نمی‌توانم؟

گفتند: تو هنوز نزد ما نیامده‌ای.

در همین احوال ناگاه فوج عظیمی را دیدم. گفتند: بی بی عالم حضرت فاطمه زهراء علیها السلام تشریف آوردند. نظر کردم و دیدم دسته‌هایی از ملائکه در بهترین هیئت‌ها از بالا به طرف زمین فرود می‌آمدند آنها آن معظّمه را احاطه کرده بودند. وقتی نزدیک رسیدند، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد و به ما حنظل خورانید، روبروی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده است. تا او را دیدم، شناختم و حکایت گذشته به خاطر آمد و شنیدم که حضار

می گفتند: این م ح م د بن الحسن المهدی، قائم منتظر، است. مردم برخاستند و بر آن حضرت و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سلام کردند. من هم برخاستم و عرض کردم: السلام علیک یا بنت رسول الله.

فرمودند: و علیک السلام ای محمود تو همان کسی هستی که فرزندم (حضرت بقیه الله علیها السلام) تو را از عطش نجات داد؟
عرض کردم: آری، ای سیّده من.

فرمودند: اگر شیعه شوی رستگار هستی.

گفتم: من در دین شما و شیعیان داخل شدم و اقرار به امامت فرزندان شما چه آنها که گذشته و چه آنها که باقی اند، دارم.
فرمودند: به تو مژده می دهم که رستگار شدی.

بیدار شدم، در حالی که گریه می کردم و بی خود شده بودم.

رفقایم به خاطر گریه من در اضطراب افتادند و خیال کردند که این گریه به خاطر آن چیزی است که برایشان گفته بودم؛ لذا گفتند: دلخوش باش به خدا قسم انتقام تو را از آنها خواهیم گرفت.

من ساکت شدم آنها هم ساکت شدند. در همان وقت صدای اذان بلند شد. برخاستم و به طرف غرب بغداد رفتم و بر آن زوّار وارد شدم و سلام کردم.

گفتند: لا اهلأ و لا سهلاً^(۱) خارج شو خداوند به تو برکت ندهد.

گفتم: من به دین شما گرویدم. احکام دین خود را به من بیاموزید.

از سخن من تعجب کردند! بعضی از آنها گفتند: دروغ می گوید و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید به همین جهت علت را سؤال کردند.

۱- این جمله نوعی اظهار انزجار است.

واقعه را برایشان نقل نمودم.

گفتند: اگر راست می‌گویی ما الآن به مرقد مطهر حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌رویم با ما بیا تا در آن جا احکام شیعه را برایت بیان کنیم.
گفتم: سمعاً و طاعة و دست و پایشان را بوسیدم. خورجین‌های آنها را برداشته و برایشان دعا می‌کردم تا این که به حرم مطهر رسیدیم. خدام حرم از ما استقبال کردند در میان ایشان مردی علوی دیده می‌شد که از همه بزرگتر بود. آنها سلام کردند.

زوّار گفتند: در حرم مطهر را برای ما باز کنید تا سیّد و مولای خود را زیارت کنیم.

مرد علوی گفت: به دیده منت؛ اما با شما کسی هست که می‌خواهد شیعه شود؛ چون من در خواب دیدم که او پیش روی سیّده ام فاطمه زهرا علیها السلام ایستاده و آن مکرمه به من فرمودند: فردا مردی نزد تو می‌آید. او می‌خواهد شیعه شود. پیش از همه در را به رویش باز کن حال اگر او را ببینم می‌شناسم. همراهان با تعجب به یکدیگر نگاه کردند و به او گفتن: بین ما بگرد و او را پیدا کن.

سیّد علوی به همه نظری انداخت وقتی به من رسید گفت: الله اکبر به خدا قسم مردی است که او را دیده بودم و دست مرا گرفت.

رفقا گفتند: راست گفتی و قسّمت راست بود این مرد هم راست گفته است. همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را بجای آوردند.

آنگاه علوی دست مرا گرفت و به حرم مطهر وارد کرد و راه و رسم تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد. بعد از آن من کسانی را که باید دوست بدارم، دوست داشتم و از دشمنانشان بیزاری جستیم.

علوی گفت: سیّده تو حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می‌فرماید: به زودی مقداری از مال دنیا به تو می‌رسد؛ به آن اعتنایی نکن که خداوند عوضش را

به تو بر می گرداند بعد هم در تنگناهایی خواهی افتاد ولی به ما استغاثه کن که نجات می یابی.

گفتم: سمعاً و طاعة.

من اسبی داشتم که قیمت آن دوپست اشرفی بود آن حیوان مرد و خداوند عوضش را داد و بلکه بیشتر به من باز گرداند. بعدها در تنگناهایی افتادم که با استغاثه به اهل بیت علیهم السلام نجات یافتم و به برکت ایشان فرج حاصل شد. و من امروز دوست دارم هر کس که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس که ایشان را دشمن دارد و امیدوارم از برکت وجودشان عاقبت بخیر شوم.

پس از آن یکی از شیعیان این زن را به من تزویج نمود. من هم بستگان خود را رها کردم و راضی نشدم از آنها زن بگیرم. (۱)

۱- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، العقبی الحسان ص ۱۵۴، ج ۲، ص ۱۶۸، س ۳۷.

تشرّف ابوالقاسم حاسمی با رفیع الدین حسین

عالم جلیل، شیخ ابوالقاسم محمد بن ابی القاسم حاسمی با یکی از علمای اهل سنت به نام رفیع الدین حسین رفاقتی قدیمی داشت؛ به طوری که در اموال شریک و اکثر اوقات حتی در سفر با هم بودند و هیچ کدام مذهب و عقیده خود را از دیگری مخفی نمی کرد و گاهی به شوخی یکدیگر را ناصبی و رافضی می گفتند؛ اما در این مدّت بین آنها بحث مذهبی نشده بود.

تا آن که اتفاقاً در مسجد شهر همدان، که آن را مسجد عتیق می گفتند، بحث مذهبی میان این دو پیش آمد. در اثنای صحبت، رفیع الدین، فلان و فلان (خلفای اول و دوم) را بر امیرالمؤمنین علیه السلام برتری داد.

ابوالقاسم، رفیع الدین را ردّ کرد و حضرت علی علیه السلام را بر فلان و فلان برتری داد. او برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری را که از امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده است، ذکر نمود؛ ولی رفیع الدین، مطلب را عکس نمود و برای برتری ابی بکر، به مصاحبت او با پیامبر صلی الله علیه و آله در غار استدلال کرد و همچنین گفت: ابوبکر از بین مهاجرین و انصار این ویژگیها را داشت که: اولاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داماد او بود؛ ثانیاً خلیفه و امام مسلمانان شد. و باز ادامه داد و گفت: دو حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن ابی بکر صادر شده است: یکی آن که، تو به منزله پیراهن منی الی آخر. دوم این که، پیروی کنید دو نفری را که بعد از من

هستند، ابوبکر و عمر را!

ابوالقاسم حاسمی بعد از شنیدن این سخنان گفت: به چه دلیل ابوبکر را برتری می‌دهی بر سید اوصیاء و سند اولیاء و حامل لواء (صاحب پرچم هدایت) و امام انس و جن و تقسیم‌کننده جهنم و بهشت و حال آن که تو می‌دانی ایشان صدیق اکبر (راستگوی بزرگ) و فاروق ازهر (جداکننده حق از باطل) است و برادر رسول خدا ﷺ و همسر حضرت زهرا علیها السلام می‌باشد. و نیز می‌دانی که هنگام هجرت رسول خدا ﷺ به سوی مدینه، امیرالمؤمنین علیه السلام در جای ایشان خوابید. او با آن حضرت در حالات فقر و فشار شریک بود و رسول خدا ﷺ در خانه صحابه را به مسجد بست، جز در خانه آن جناب و علی علیه السلام را برای شکستن بت‌های کعبه برکتف شریف خود گذاشت. و پروردگار متعال او را با صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام در آسمانها تزویج فرمود. با عمر و بن عبدود جنگ کرد و خیبر را فتح نمود. به خدای تعالی به قدر چشم به هم‌زدنی شرک نیاورد به خلاف آن سه نفر. (که به تصریح خود اهل سنت دهها سال بت پرستی کرده‌اند.) رسول خدا ﷺ، علی علیه السلام را به چهار نفر از پیامبران تشبیه نمود آن جا که فرمود: هر که می‌خواهد به آدم در علمش و نوح در حلمش و موسی در شدتش و عیسی در زهدش نظر کند، به علی بن ابیطالب علیه السلام بنگرد.

با وجود این همه فضایل و کمالات آشکار و با نسبتی که با رسول خدا ﷺ داشت و همچنین با برگردانیدن آفتاب برای او، چطور برتری دادن ابی بکر بر علی علیه السلام جایز است؟

چون رفیع‌الدین این صحبت را از ابوالقاسم شنید، که علی علیه السلام را بر ابی بکر برتری می‌دهد، دوستی‌اش با او سست شد و بعد از گفتگوی زیاد به ابوالقاسم گفت: صبر می‌کنیم؛ هر مردی که به مسجد آمد آنچه را حکم کرد، چه به نفع مذهب من یا مذهب تو، همان را قبول می‌کنیم.

چون ابوالقاسم عقیده اهل همدان را می دانست؛ یعنی می دانست که همه سنّی (در زمان این قضیه) هستند، از این شرط می ترسید؛ ولی به خاطر کثرت مجادله، شرط مذکور را قبول کرد و با کراهت راضی شد. بلافاصله بعد از شرط مذکور، جوانی که از رخسارش آثار جلالت و نجابت ظاهر بود و معلوم می شد از سفر می آید، داخل مسجد شد و در آن جا گشتی زد و نزد ایشان آمد.

رفیع الدین به سرعت و اضطراب از جا برخاست و بعد از سلام و تحیّت، از آن جوان سؤال کرد که واقعاً بگوید علی علیه السلام برتر و بالاتر است یا ابوبکر؟ جوان بدون معطلی این دو شعر را فرمود:

مَتَى أَقْلَ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا أَكُنْ لِيْلَذَى فَضْلُهُ مُتَّقِصَا
أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزْرِي بَحْدَهُ مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَحَدَى مِنَ الْعَصَا^(۱)

وقتی جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغتش تعجب کردند؛ لذا برای این که از حالات او بیشتر جويا شوند، از او خواستند که با ایشان صحبت کند؛ اما ناگهان از پیش چشم هایشان غایب شد و دیگر او را ندیدند.

رفیع الدین چون این امر عجیب و غریب را مشاهده کرد، مذهب باطل خود را ترک گفت و مذهب حق اثنی عشری را پذیرفت.^(۲)

۱- هرگاه بخواهم در مقایسه بین مولایم علی علیه السلام به آن دو نفر بگوئیم مولایم از آنجا با فضیلت تر است. اینجاست که منزلت او را پائین آورده اند. آیا نمی بینی اگر بگوئی شمشیر از عصا برنده تر است شمشیر با برندگی اش ترا بخاطر این مقایسه سرزنش خواهد کرد.

۲- برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، العبقری الحسان ج ۲، ص ۸۶، س ۳۷.

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ،
لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ
لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي
حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ
دِينِي، اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي مِثَّةَ جَاهِلِيَّةٍ، وَلَا تُزِعْ قَلْبِي
بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنِي.

مشاهدهٔ راشد همدانی

احمد بن فارس ادیب می‌گوید: اهل همدان همه شیعه‌اند. (و حال آنکه قبلاً نبوده‌اند) از علت آن پرسیدم. گفتند: جدّ ما، سالی به مکه مشرف شد و جریان از سفر خود برای ما نقل کرد. او می‌گفت:

پس از اعمال حجّ، در بازگشت، چند منزلی که راه پیمودم در یکی از منزل‌ها از سواری خسته شدم؛ لذا مقداری پیاده حرکت کردم؛ ولی باز خسته شدم با خود گفتم: کمی می‌خوابم و خستگی راه را از تن بیرون می‌کنم، بعد خود را به قافله می‌رسانم. پس خوابیدم؛ اما خواب مرا ربود، به طوری که همهٔ کاروانیان از کنارم رد شدند و من بیدار نشدم، مگر از حرارت آفتاب. برخاستم اما کسی را ندیدم. وحشت زیادی به من رو آورد. آخر الامر چاره‌ای ندیدم، جز آن که بر خدای مهربان توکل کرده و حرکت کنم. چند قدمی راه رفتم ناگاه به زمینی رسیدم که بسیار سبز و خرم بود به طوری که گویا تازه باران در آن باریده باشد. خاک بسیار خوبی داشت. در وسط آن زمین قصری از دور نمایان بود. رو به آن قصر رفته و چون به در آن رسیدم دو خادم سفید روی دیدم سلام کردم و آنها جواب خوبی به من دادند و گفتند: بنشین که خدای تعالی برای تو خیری خواسته است.

یکی از آن دو نفر بلند شد و داخل قصر گردید. بعد از لحظاتی برگشت و گفت: برخیز و داخل شو؛ چون داخل شدم، دیدم قصری است که هرگز مثل آن به چشم خود ندیده‌ام. در یکی از اتاقهای قصر، خادم، پرده‌ای از جلوی

در بلند کرد، مشاهده کردم که جوانی در وسط اتاق نشسته و شمشیر بسیار درازی بالای سر او از سقف آویخته و گویا نوک آن به سر ایشان چسبیده باشد. آن جوان بزرگوار مثل ماه شب چهارده بود. سلام کردم در نهایت لطف و ملایمت جوابم دادند بعد از آن فرمودند: آیا مرا شناختی؟

عرض کردم: به خدا قسم، نه.

فرمود: منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که در آخر الزمان با همین شمشیر خروج و زمین را پر از عدالت می‌کنم.

من خود را بر زمین انداخته و صورتم را به خاک مالیدم.

حضرت فرمود: شرم نکن سر خود را بالا بیاور. تو از مردم همدانی؟

عرض کردم: بلی.

فرمودند: می‌خواهی به شهر خود برسی؟

گفتم: بلی و می‌خواهم اهل دیار خود را به آنچه خداوند متعال به من کرامت کرده، بشارت دهم.

حضرت به خادمی اشاره کرده و کیسه‌ای به من دادند. خادم دست مرا گرفت و چند قدمی با هم رفتیم دیدم درختان و سایه دیوار و ساختمان مناره

مسجدی نمایان شد. از من پرسید: این جا را می‌شناسی؟

گفتم: ظاهراً اسدآباد که نزدیک شهر همدان است، می‌باشد.

گفت: بلی همان جا است؛ برو به سلامت.

آمدم و وارد اسدآباد شدم. اهل و عیال خود را جمع کرده آنها را به این کرامت بشارت دادم. آن کیسه‌ای که به من داده بودند چهل یا پنجاه اشرفی داشت و مادامی که در آن، اشرفی وجود داشت چیزهایی به چشم خود دیدیم. به همین دلیل اهل شهر همدان همگی شیعه شدند. (۱)

فصل سوم

در بیان برخی تشرفات که در آن مذهب شریف شیعه تأیید شده است



اسلام دو خلیفہ (۱)

در کتاب کشف الحق (اربعین خاتون آبادی) اینچنین آمده است:
قال ابو عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام: ما من معجزة من معجزات الأنبياء و
الأوصياء الا يظهر الله تبارك و تعالی مثلها على يد قائمنا لتمام الحجّة على
الأعداء.

یعنی: حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمود که: هیچ معجزه‌ای از
معجزات پیغمبران و اوصیاء ایشان نیست، الا آنکه ظاهر خواهد گردانید
حقتعالی مانند آنرا به دست قائم ما، به جهت تمام گردانیدن حجت بر
دشمنان.

تأیید تنبیهی: ابن بابویه علیه الرّحمة روایت کرد که سعد بن عبدالله ابن
أبی خلف اشعری قمی گفت (۲) که:

۱- اثبات الهداة ج ۷ ص ۳۵۷ فصل ۷ حدیث ۱۳۷ و منتخب الاثر ص ۳۱۲ ج ۳ به نقل از این کتاب
حدیث مذکور را آورده است و در ذیل آن گفته که صاحب کشف الحق ظاهراً این حدیث را از کتاب
غیب حسن بن حمزة علوی آورده است.

۲- کمال الدین ج ۲ ص ۴۵۴ حدیث ۲۱ و بحارج ۵۲ ص ۷۸
حکایت دیدار سعد بن عبدالله اشعری طولانی است، اما مؤلف چنانچه خود هم در آخر حکایت
می‌گوید بخشی از آنرا آورده است. طالبین به اثبات الهداة ج ۷، ص ۳۵۷، حدیث ۱۳۷ و منتخب الاثر ج
۳، ص ۳۱۲ رجوع کنند.

روزی مرا اتفاق افتاد که صحبت کردم با مخالفی، و در امامت میان من و او مناظره واقع شد تا آنکه بحث ما به جایی رسید که آن مخالف گفت که: آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند، یا از راه جبر و اکراه؟ من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود، کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود، بگویند مؤمن کافر نمی‌شود بعد از ایمان. پس با او مدارا کردم و کاری را بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت أحمد بن اسحق رفتم که از او تحقیق کنم، گفتند که او به زیارت امام خود رفته به سامره. به خانه آمدم و استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم. پرسید که در چه خیالی؟

گفتم: به خدمت امام علیه السلام می‌روم که چند مسئله مشکل شده بپرسم.

گفت: مبارک است و بهترین رفیقی برای من.

پس به سامره رسیدیم و در کاروان سرائی دو حجره گرفتیم و به حمام رفته، غسل توبه و زیارت کردیم، و احمد، انبانی را در چادر پیچیده بر دوش نهاده، در راه تسبیح و تهلیل می‌کردیم و صلوات می‌فرستادیم تا به در خانه مولای خود رفتیم و داخل شدیم، امام را دیدیم که در کنار صفت نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است که الحال طالع شده. سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند، و احمد، انبان را بر زمین نهاد، امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می‌کرد و در زیر هر سؤال جوابی می‌نوشت، پس به آن پسرگفت در این انبان هدیه‌های موالیان است، در آن نظر کن. فرمود: اینها به کاری نمی‌آید چرا که حلال به حرام ممزوج شده است. امام به او فرمود: تو صاحب الهامی، حلال را از حرام جدا کن.

پس احمد، انبان را باز کرد و کیسه‌ای بیرون آورد. آن پسر که سرور آن زمان بود با احمد گفت: که این از فلان بن فلان است و در میان این سه دینار طلا است یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد، و یکی را فلان از فلان

دزدیده و باقی چیزهائی را که در آن کیسه بود بر این قیاس حلال و حرامش را نام برد و تمیز داد، و همچنین احمد بن اسحق یک به یک کیسه‌ها را بیرون می‌آورد و عیب هر یک را آن حضرت می‌گفت، و در آخر گفت اینها را به صاحبانش برسان. و بعد از آن فرمود: جامه‌ای که فلان عجوزه به دست خود رشته و بافته کجاست؟

احمد آنرا بیرون آورد و آن جامعه مقبول گشت.

پس امام علیه السلام رو به من کرده و فرمود: مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می‌گوید؛ و چون من خواستم که عرض کنم، حضرت صاحب علیه السلام ابتدا نموده، قبل از اینکه من کلمه‌ای بگویم، فرمود که: چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً بلکه اسلامشان طمعاً بود، چرا که هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب خواهد شد، و نبوت او تا روز قیامت باقیست، و صاحب ملک عظیم خواهد بود، به طمع آنکه هر یک مالکی شوند، و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند، و چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایتی به ایشان نداد و نمی‌دهد رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه^(۱) کمین کردند که از شترش بیندازند، و جبرئیل فرود آمد و رسول را خبر داد و آن حضرت یک یک را نام برده، فرمود: بیرون آئید که مرا خبر داد، و حذیفه همه را دید و شناخت. چنانچه طلحه و زبیر هم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند به طمع آنکه حکومتی بیابند، و بیعت از روی جبر نکردند.

و چون از جواب مسائل فارغ شد، به احمد گفت: تو در این سال به

۱- شب عقبه شبی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک بر می‌گشت و در این شب چند نفر نقابدار پیش

آمده، و شتر پیامبر صلی الله علیه و آله را رم دادند.

رحمت ایزدی خواهی رفت؛ و احمد کفن طلبید، ابو محمد علیه السلام فرمود که: در وقت حاجت به تو خواهد رسید، احمد چون به حلوان^(۱) رسید تب کرد، و شبی که فوت می شد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسیده، کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کرده برگشتند، و ...

۱- حلوان همین سر پل ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد، و قبر آن معظم نیز در همان شهر است.

تشرّف محمد بن عیسیٰ بحرینی

جمعی از موثّقین نقل کردند: (۱)

مدّتی کشور بحرین تحت نفوذ خارجیان بود. آنها مردی از مسلمانان را حاکم بحرین کردند تا شاید به علّت حکومت شخصی مسلمان، آن جا آبادتر شود و به حالشان مفیدتر واقع گردد.

آن حاکم از ناصبیان (کسانی که با اهل بیت پیامبر اکرم ﷺ دشمنی می‌ورزند) بود و وزیری داشت که در عداوت و دشمنی از خودش شدیدتر بود و پیوسته نسبت به اهل بحرین، به خاطر محبّتشان به اهل بیت رسالت ﷺ، دشمنی می‌نمود و همیشه به فکر حيله و مکر برای کشتن و ضرر رساندن به آنها بود.

روزی وزیر بر حاکم وارد شد و اناری را که در دست داشت به حاکم داد. حاکم وقتی دقّت کرد، دید بر آن انار این جملات نوشته شده است لا اله الاّ الله محمد رسول الله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله. این نوشته بر پوست انار بود؛ نه آن که کسی با دست نوشته باشد.

حاکم از این امر تعجّب کرد و به وزیر گفت: این انار نشانه‌ای روشن و دلیلی قوی بر ابطال مذهب رافضیه (نام شیعیان در نزد اهل سنّت) است. حال نظر تو درباره اهل بحرین چیست؟

۱- العبقری الحسان مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر نهاوندی.

وزیر گفت: اینها جمعی متعصب هستند که دلیل و براهین را انکار می‌کنند؛ سزاوار است ایشان را حاضر کنی و انار را به آنها نشان دهی. اگر قبول کردند و از مذهب خود دست کشیدند، برای تو ثواب و اجر اخروی عظیمی خواهد داشت و اگر از برگشتن سرباز زدند و برگمراهی خود باقی ماندند، یکی از سه کار را با آنها انجام بده: یا با ذلت جزیه بدهند، یا جوابی بیاورند - اگر چه جوابی ندارند - یا آن که مردان ایشان را بکش و زنان و اولادشان را اسیر کن و اموال آنها را به غنیمت بردار.

حاکم نظر وزیر را تحسین نمود و به دنبال علماء و دانشمندان و نیکان شیعه فرستاد و ایشان را حاضر کرد. انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جواب کافی در این زمینه نیاوردید، مردان شما را می‌کشم و زنان و فرزندان را اسیر می‌کنم و اموال شما را مصادره می‌کنم و یا آن که باید جزیه بدهید.

وقتی شیعیان این مطالب را شنیدند، متحیر گشته و جوابی نداشتند؛ لذا رنگ چهره هایشان تغییر کرد و بدنشان به لرزه در آمد؛ با این حال گفتند: ای امیر سه روز به ما مهلت بده، شاید جوابی بیاوریم که تو به آن راضی شوی. اگر نیاوردیم، آنچه را می‌خواهی، انجام بده. حاکم هم تا سه روز ایشان را مهلت داد.

آنها با ترس و تحیر از نزد او خارج شدند و در مجلسی جمع شدند تا شاید راه حلی پیدا کنند. در آن مجلس بر این موضوع نظر دادند که از صلحاء بحرین ده نفر را انتخاب کنند. این کار را انجام دادند. آنگاه از بین ده نفر، سه نفر را انتخاب نمودند. بعد به یکی از آن سه نفر گفتند: تو امشب به طرف صحرا برو و خدا را عبادت کن و به امام زمان حضرت صاحب الامر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - استغاثه نما، که او حجّت خداوند عالم و امام زمان ما است. شاید آن حضرت راه چاره را به تو نشان دهد.

آن مرد از شهر خارج شد و تمام شب، خدا را عبادت کرد و گریه و تضرع

نمود و او را خواند و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه نمود تا صبح شد؛ ولی چیزی ندید. به نزد شیعیان آمد و ایشان را خبر داد. شب دوم دیگری را فرستادند. او هم مثل نفر اول، تمام شب را دعا و تضرّع نمود اما چیزی ندید؛ و برگشت؛ لذا ترس و اضطرابشان زیادتر شد. سوّمی را احضار کردند. او مردی پرهیزگار به نام محمد بن عیسیٰ بود. شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت. آن شب، شبی بسیار تاریک بود. ایشان به دعا و گریه مشغول و به حقّ تعالی متوسّل گردید و درخواست کرد که آن بلا و مصیبت را از سر مؤمنین رفع کند و به حضرت صاحب الامر علیه السلام استغاثه نمود.

وقتی آخر شب شد، شنید که مردی با او صحبت می‌کند و می‌گوید: ای محمد بن عیسیٰ چرا تو را به این حال می‌بینم؟ و چرا به این بیابان آمده‌ای؟ گفت: ای مرد مرا رها کن، برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آن را جز به امام خود، نمی‌گویم و جز نزد کسی که قدرت بر رفع آن داشته باشد، شکایت نمی‌کنم.

فرمود: ای محمد بن عیسیٰ، من صاحب الامر هستم، حاجت خود را ذکر کن.

محمد بن عیسیٰ گفت: اگر تو صاحب الامری، قصّه‌ام را می‌دانی و احتیاج به گفتن من نیست.

فرمود: بلی، راست می‌گویی. تو به خاطر بلایی که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن تهدیدهایی که حاکم نسبت به شما انجام داده، به این جا آمده‌ای.

محمد بن عیسیٰ می‌گوید: وقتی این سخنان را شنیدم، متوجّه آن طرفی شدم که صدا می‌آمد. عرض کردم: بلی ای مولای من. تو می‌دانی که چه بلایی به ما وارد شده است. تویی امام و پناهگاه ما و تو قدرت بر طرف کردن

آن بلا را داری.

حضرت فرمودند: ای محمد بن عیسی، در خانه وزیر لعنة الله علیه درخت اناری هست. وقتی که آن درخت بار گرفت، او از گِل، قالب اناری ساخت و آن را دو نیم کرد. در میان هر یک از آن دو نیمه، بعضی از آن مطالبی که الآن روی انار هست نوشت. در آن وقت انار هنوز کوچک بود؛ لذا همان طوری که بر درخت بود، آن را در میان قالب گل گذاشت و بست. انار در میان قالب، بزرگ شد و اثر نوشته در آن ماند و به این صورت که الآن هست در آمد. حال صبح که به نزد حاکم می‌روید، به او بگو من جواب را با خود آورده‌ام؛ ولی نمی‌گویم مگر در خانه وزیر.

وقتی که وارد خانه وزیر شدی، در طرف راست خود، اتاقی خواهی دید. به حاکم بگو، جواب را جز در آن اتاق نمی‌گویم؛ در این جا وزیر می‌خواهد از وارد شدن تو به آن اتاق ممانعت کند؛ ولی تو اصرار کن که به اتاق بروی و نگذار که وزیر تنها و زودتر داخل شود؛ یعنی تو اول داخل شو. در آن جا طاقچه‌ای خواهی دید که کیسه سفیدی روی آن هست. کیسه را باز کن. در آن کیسه قالبی گلی هست که آن ملعون (وزیر) نیرنگش را با آن انجام داده است. آن انار را در حضور حاکم در قالب بگذار تا حیلۀ وزیر معلوم شود.

ای محمد بن عیسی، علامت دیگر این که، به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که وقتی انار را بشکنید غیر از دود و خاکستر چیزی در آن مشاهده نخواهید کرد، و بگو اگر می‌خواهید صدق این گفته معلوم شود، به وزیر امر کنید که در حضور مردم انار را بشکند. وقتی این کار را کرد آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد نشست.

محمد بن عیسی وقتی این سخنان را از امام مهربان و فریادرس درماندگان شنید، بسیار شاد شد و در مقابل حضرت زمین را بوسید، و با شادی و سرور به سوی شیعیان بازگشت.

صبح به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بودند، انجام داد و آن معجزاتی که حضرت به آنها خبر داده بودند، ظاهر شد.

حاکم رو به محمد بن عیسی کرد و گفت: این مطالب را چه کسی به تو خبر داده است؟

گفت: امام زمان علیه السلام و حجّت خدا بر ما.

گفت: امام شما کیست؟ او هم ائمه علیهم السلام را یکی پس از دیگری نام برد، تا آن که به حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن تا با تو بر این مذهب بیعت کنم، گواهی می دهم که نیست خدایی جز خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست و گواهی می دهم که خلیفه بلا فصل آن حضرت، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است. بعد هم به هر یک از امامان دوازده گانه اقرار نمود و ایمان آورد. سپس دستور قتل وزیر را صادر کرد و از اهل بحرین عذر خواهی نمود.

این قضیه و قبر محمد بن عیسی نزد اهل بحرین مشهور است و مردم او را زیارت می کنند. (۱)

اللَّهُمَّ إِنَّ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ

عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا، فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي

مُؤْتَزِرًا كَفَنِي، شَاهِرًا سَيْفِي، مُجَرِّدًا قَنَاتِي، مُلَبِّيًا

دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي الْحَاضِرِ وَالْبَادِي،

تشرّف ابوراجح حمامی

در حله به مرجان صغیر، که حاکمی ناصبی بود، خبر دادند ابوراجح، پیوسته صحابه را سبّ و سرزنش می‌کند.

دستور داد، او را حاضر کنند. وقتی حاضر شد، آن بی دین‌ها به قدری او را زدند که مشرف به هلاکت شد و تمام بدن او خرد گردید؛ حتی آن قدر به صورتش زدند که دندان‌هایش ریخت. بعد هم زبان او را بیرون آوردند و با زنجیر آهنی بستند. بینی‌اش را هم سوراخ کردند و ریسمانی از مو داخل سوراخ بینی او کردند. سپس حاکم آن ریسمان را به ریسمان دیگری بست و به دست چند نفر از مأمورانش سپرد و دستور داد او را با همان حال، در کوچه‌های حله بگردانند و بزنند.

آنها هم همین کار را کردند؛ به طوری که بر زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید. وضع او را به حاکم ملعون خبر دادند. آن خبیث دستور قتلش را صادر کرد. حاضران گفتند: او پیرمردی بیش نیست و آن قدر جراحی دیده که همان جراحی‌ها او را از پای در می‌آورد و احتیاج به اعدام ندارد؛ لذا خود را مسئول خون او نکن. خلاصه آن قدر با او صحبت کردند، تا دستور رهایی ابوراجح را داد.

بستگانش او را به خانه بردند شکّ نداشتند که در همان شب خواهد مُرد. صبح، مردم سراغ او رفتند؛ ولی با کمال تعجب دیدند سالم ایستاده و مشغول نماز است و دندان‌های ریخته او برگشته و جراحی‌هایش خوب

شده است؛ به طوری که اثری از آنها نیست.

تعجب کنان قضیه را از او پرسیدند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را به چشم دیدم. زبانی برایم نمانده بود که از خدا چیزی بخواهم؛ لذا در دل با حق تعالی مناجات و به مولایم حضرت صاحب الزمان علیه السلام استغاثه کردم. ناگاه دیدم حضرتش دست شریف خود را به روی من کشید، و فرمود: از خانه خارج شو و برای زن و بچه ات کار کن؛ چون حق تعالی به تو عافیت مرحمت کرده است.

پس از آن به این حالت که می بینید، رسیدم.

شیخ شمس الدین محمد بن قارون (ناقل قضیه) می گوید: به خدا قسم ابوراجح مردی ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسج (مردی که محاسن نداشته باشد) بود و من همیشه برای نظافت به حمامش می رفتم. صبح آن روزی که شفا یافت، او را در حالی که قوی و خوش هیكل شده بود در منزلش دیدم. ریش او بلند و رویش سرخ، به طوری که مثل جوان بیست ساله ای دیده می شد. و به همین هیئت و جوانی بود، تا وقتی که از دنیا رفت. بعد از شفا یافتن، خبر به حاکم رسید. او هم ابوراجح را احضار کرد و وقتی وضعیتش را نسبت به قبل مشاهده کرد، رعب و وحشتی به او دست داد. از طرفی قبل از این جریان، حاکم همیشه وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به طرف قبله و مقام حضرت مهدی علیه السلام که در حله است می کرد؛ ولی بعد از این قضیه، روی خود را به سمت آن مقام کرده و با اهل حله، نیکی و مدارا می نمود و بعد از چند وقتی به درک واصل شد، در حالی که چنین معجزه روشنی در آن خبیث تأثیری نداشت. ^(۱)

تشرّف غانم هندی در غیبت صفری

ابوسعید غانم هندی می گوید:

من در یکی از شهرهای هند (کشمیر) بودم و دوستانی داشتم که چهل نفر بودند. ما بر کرسیهایی که در طرف راست سلطان بود، می نشستیم و همه کتب اربعه (تورات، انجیل، زبور و صحف ابراهیم) را خوانده، با آنها در میان مردم حکم می کردیم و مسائل دین را به ایشان تعلیم و در حلال و حرام نظر می دادیم. سلطان و رعیت هم به ما رجوع می کردند.

روزی در خصوص سید انبیاء، رسول الله ﷺ، صحبتی شد و بین خودمان گفتیم، این پیغمبر که در کتابها نامش برده شده وضعش بر ما مخفی می باشد؛ پس واجب است که به دنبال او باشیم و آثارش را جستجو کنیم.

در آن مجلس نظر تمام ایشان بر این موضوع قرار گرفت که من برای جستجو خارج شده و سیاحت کنم. من هم با این عزم در حالی که با خود، مال و ثروت زیادی برداشته بودم، از هندوستان، خارج شدم. دوازده ماه سیر نمودم، تا آن که به نزدیکی شهر کابل رسیدم. به طایفه‌ای از ترکمن‌ها برخورد نمودم. آنها مرا غارت و جراحات شدیدی بر من وارد آوردند. به کابل وارد شدم. حاکم کابل از حال من مطلع شد و مرا روانه بلخ کرد.

والی در آن زمان، داوود بن عباس بن ابی الأسود بود. وقتی که فهمید من از هندوستان برای تحقیق از دین اسلام بیرون آمده و در این باره با فقهاء و علماء علم کلام مناظره کرده‌ام و زبان فارسی را آموخته‌ام؛ لذا کسی را

فرستاد و مرا در مجلس خود احضار کرد. فقهاء را هم حاضر کرد و آنها با من مناظره نمودند و من هم به آنها خبر دادم که از هند برای یافتن این پیغمبری که در کتابهای خود نام او را دیده‌ام، خارج شده‌ام.

گفتند: نام آن پیامبر چه می‌باشد؟

گفتم: نام او محمد است.

گفتند: این شخص، پیغمبر ما است.

از شریعت و دین او سؤال کردم. آنها تا حدی مرا آگاه نمودند. گفتم: من می‌دانم که محمد پیغمبر است؛ اما نمی‌دانم این که شما می‌گویید، همان است یا نه. جایش را به من بگویید تا نزد او بروم و از علائمی که به یاد دارم، جويا شوم. اگر او همان پیغمبری بود که می‌شناسم، به او ایمان می‌آوردم. گفتند: او از دنیا رفته است.

گفتم: وصی و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابوبکر.

گفتم: این کنیه است؛ نام او را بگویید.

گفتند: عبدالله بن عثمان و او از قریش است.

گفتم: نسب پیغمبر خود محمد ﷺ را به او بگویید. نسب او را بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که به دنبال او هستم، این شخص نیست؛ زیرا آن که در پی او هستم، خلیفه‌اش برادر او در دین، پسر عموی او در نسب، شوهر دخترش در سبب می‌باشد. ایشان پدر اولاد او است و آن پیغمبر در روی زمین اولادی غیر از اولاد خلیفه خود ندارد.

وقتی این سخنان را شنیدند، آشوبی به پا شد و گفتند: ایها الامیر این مرد از شرک خارج و وارد کفر گردیده و خون او حلال است.

گفتم: ای مردم، من خود دینی دارم و از آن دست بر نمی‌دارم تا آن که دین

بهتری بدست آوردم. من اوصاف این مرد را در کتب پیغمبران گذشته این طور دیده‌ام و از شهر و دیار و عزّت و دولت خود بیرون نیامدم، مگر برای یافتن او، و این که شما می‌گویید مطابق با اوصاف این پیغمبر موعود نیست؛ دست از سر من بردارید.

والی وقتی این مطلب را دید، حسین بن اسکیب را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود، خواست و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن. حسین گفت: خدا امیر را حفظ کند؛ فقهاء و علماء در محضر تو هستند و از من داناتر و بیناترند.

گفت: نه، بلکه همان طوری که می‌گویم در خلوت با او مناظره کن و کمال ملاحظت را رعایت نما.

حسین مرا به خلوت برده و با من مدارا نمود و گفت: آن کس که تو می‌خواهی همین محمد است که اینها گفتند. وصی و خلیفه او علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب علیه السلام است. او همسر فاطمه علیها السلام، - دختر آن حضرت - و پدر حسن و حسین - دو فرزند پیامبر است.

غانم می‌گوید: وقتی این سخنان را شنیدم، گفتم: الله اکبر؛ این شخص همان است که من می‌خواهم؛ لذا به نزد داوود بن عباس آمدم و گفتم: ایها الامیر آن کس را که می‌خواستم، پیدا کردم. اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّداً رسول الله.

داوود به من احسان و اکرام نمود و متوجّه حسین شد و گفت: مراقب حال او باش.

همراه حسین رفتم و با او انس گرفتم و مسائل دین خود را از او آموختم: نماز و روزه و سایر واجبات را به من آموخت. تا آن که روزی به او گفتم: ما در کتابهای خود دیده‌ایم که این محمد خاتم پیغمبران می‌باشد و بعد از او پیغمبری نیست. دیگر آن که کارها بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او

است، و پس از آن با وصی؛ یعنی این امر در اعقاب و فرزندان تا قیامت هست. حال بگو وصی وصی محمد چه کسی است؟

گفت: حسن و بعد از او حسین می باشد و بعد از او پسران حسین علیهم السلام و خلاصه نام ایشان را ذکر کرد، تا آن که به صاحب الزمان علیه السلام رسید. بعد هم مرا از آنچه واقع گشته، خبر داد؛ لذا فکری نداشتم، مگر آن که به دنبال ناحیه مقدسه به راه بیفتم.

بعد از آن در سال ۲۶۴، غانم به شهر قم آمد و با اهل قم و طایفه امامیه بود تا آن که با برخی از ایشان روانه بغداد شد و با او رفیقی از اهل سنت بود که ابتداء هم مذهب بودند.

غانم می گوید: بعضی از اخلاق آن رفیق را نپسندیدم؛ لذا از او جدا شده و سفر کردم، تا وارد سامرا شدم و از آن جا به سوی عباسیه^(۱) رفتم. در آن جا نماز را خوانده و درباره چیزی که قصد داشتم به فکر فرو رفتم. ناگهان دیدم کسی نزد من آمد و گفت: تو فلانی هستی؟ و مرا به آن اسمی که در هند داشتم، نام برد. گفتم: بله.

گفت: مولای خود را اجابت کن. وقتی این مطلب را شنیدم، به همراهش روانه شدم. او در میان کوچه ها می رفت و من به دنبالش بودم. تا آن که وارد خانه و باغی شد. من هم داخل شدم. در آن جا مولای خود را دیدم که نشسته اند و به من توجه کردند و به زبان هندی فرمودند: مرحباً یا فلان (خوش آمدی)، حالت چطور است؟ حال فلان و فلان (تمام چهل نفر از دوستان مرا نام برد) چطور است؟ و راجع به هر یک از ایشان جداگانه سؤال فرمود. بعد هم مرا به وقایعی که برایم اتفاق افتاده بود، خبر داد و تمام این

۱- مسجد بنی عباس که حالا مخروبه و معروف به خلفاء است و سابقاً دارالحکومه بوده

سخنان را به زبان هندی فرمود.

بعد فرمود: می خواهی با اهل قم به حج بروی؟

عرض کردم: آری، مولای من.

فرمود: با ایشان مرو؛ امسال صبر کن و سال آینده برو. پس از آن کیسه‌ای که نزد حضرتش بود، برداشت و به من مرحمت کرد و فرمود: این را برای مخارجت بردار و در بغداد بر فلانی - نام او را ذکر فرمود - وارد شو و او را بر چیزی مطلع نکن.

بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حجّاج در آن سال از عقبه (محلی است) برگشته‌اند. و به این وسیله، علت منع حضرت از تشرّف به حجّ، دانسته شد.

غانم هم به خراسان مراجعت کرده و در سال بعد به حجّ مشرف شد و برای ما هدیه فرستاد و برگشت بعد به خراسان رفته و همان جا توقّف نمود، تا آن که وفات کرد. (۱)

ابو نعیم کہ از محدثان مشہور عامہ است چہل حدیث از صحاح
ایشان روایت کردہ، وی از خدیفہ و ابوامامہ باہلی روایت کردہ است
کہ:

**مہدی رویش مانند ستارہ
درخشان است و بر جانب راست
روی مبارک فال سیاہی است.**

زنده شدن دختر سه ساله

اهل عربستان سعودی است و برای زیارت به مسجد مقدس جمکران آمده است. می‌گوید:

ما اهل تسنن بودیم. اهل تسنن اسم حضرت فاطمه علیها السلام و زینب علیها السلام را برای بچه‌ها خوب نمی‌دانند و عقیده دارند، هر بچه‌ای که به این نام باشد، بزودی می‌میرد.

اما من همسری داشتم که فاطمه نام داشت و در اولین زایمان نیز دختری به دنیا آورد. فامیل من اسم «حفصه» را برای دخترم انتخاب کردند ولی من زیر بار نرفتم و اسم فرزندانم را نیز فاطمه گذاشتم.

بعد از سه سال فاطمه مریض شد، دخترم را به حرم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بردم و نزد قبر آن حضرت شفا خواستم. الحمدلله شفا دادند. بعد از برگشتن از نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دخترم خوابید، خوابش طولانی شد، هر چه صدایش کردیم، بیدار نشد، او را دکتر بردیم. دکتر گفت: بچه مرده است. به دکتر دیگری مراجعه کردیم، او هم همان را گفت.

دخترم را با اشک و آه به همراه همسرم و سایر فامیل به غسلخانه جهت شستشو بردیم. بعد از چند دقیقه دیدم دخترم حرکت کرد و از من آب خواست برایش آب آوردم، آب را نوشید و سپس او را بغل کردم. دخترم گفت:

بابا، خواب بودم. در عالم خواب مشاهده کردم مردی پیش من ایستاده و

دو رکعت نماز خواند، بعد از نماز دست مبارک را بر سر من مالید و گفت: «بلند شو، شما زنده می مانید و فعلاً نمی میرید، من یک نکته می گویم به بابایت بگو شیعه شوید و مذهب سنی را ترک کنید». این مسئله باعث شیعه شدن من شد.

سپس برای تشکر و قدردانی از آقا، عازم ایران شدم و به مسجد جمکران آمدم. (۱)

قضیه حضرت قاسم بن علاء

روایت گردیده از شیخ مفید از ابی عبدالله صفوانی، که گفت: به صحبت با سعادت قاسم بن علا رسیدم، و از مواعظ و نصایح او مستفید (استفاده کامل) گردیدم، عمرش به صد و هیجده رسیده بود، و تا زمان هشتاد سالگی صحیح العینین (سلامت دو چشم) بود، و ملازمت مجلس حضرات عسکرین علیهم السلام می نمودند و قبل از آنکه به نابینایی مبتلا شود یک سال با او حج کردم و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر وقت ها در خدمت او بودم، و در جمیع حالات توقیعات (دستخط و نوشته شامل دستورات و نظرات حضرت) حضرت صاحب الزمان علیه السلام از او منقطع نمی شد، مدتی مدید به دست ابی جعفر عمری توقیع آن حضرت واصل می گردید و بعد از آن به وساطت ابی القاسم بن روح توقیع می رسید، تا آن که مدت دو ماه منقطع شد. قاسم بن علا رضی الله عنه از انقطاع توقیعات به غایت متحیر بود، روزی بواب در آمد و بشارت آورد که الحال قاصد فرخنده فالی از جانب آن کعبه اقبال رسید، شیخ قاسم بن علا سجده شکر به جای آورد و به استقبال قاصد متوجه گردید، قبل از آنکه از خانه بیرون آید مردی کوتاه قد در سن کهولت جبّه (لباس) مصری در بر کرده و نعلین (کفش) عربی پوشیده و توبره بر دوش گرفته، به مجلس شیخ قاسم در آمد، و شیخ بعد از مصافحه و معانقه (روبوسی) توبره را از دوش قاصد فرو گرفت و تشت و ابریق (آفتابه) طلبید تا قاصد دست و روی از گرد راه بشست، و او را در پهلوی

خود نشانید بعد از آن سفره حاضر کردند و شیخ و حضار با قاصد طعام خوردند چون از طعام دست شستند، قاصد برخواست و توقیع همایون، و نامه میمون (با یمن و برکت) حضرت صاحب الزمان علیه السلام را بیرون آورد پس شیخ قاسم رحمته الله مکتوب سعادت مصحوب را از قاصد گرفته بوسید، و بر فرق سر نهاد و بعد از آن به کاتب خود داد که او را ابو عبدالله ابن ابی سلمه می گفتند، و کاتب فرمان الاذعان را از شیخ گرفته گشود، و بعد از خواندن گریه و زاری و بی تابی و بی قراری بسیار نمود، و دم بدم بر بکاء (گریه) و حزن می افزود. شیخ قاسم چون احساس گریه کاتب نمود. گفت: یا ابا عبدالله خیر است.

گفت: ای شیخ تو را خیر است و مرا مکروه.

شیخ گفت: چه چیز تواند بود که مرا خیر باشد و تو را مکروه نماید؟

گفت: ای شیخ مضمون این مکتوب به صدیق مشحون (سراسر راستی و درستی)، آنست که بعد از وصول مکتوب (رسیدن نامه) به چهل روز ترا از شربت «کل نفس ذائقة الموت»^(۱) جرعه ممت می باید نوشید، و از جامه «کل من علیها فان»^(۲) خلعت فوت می باید پوشید (مرگ شما تا ۴۰ روز دیگر می رسد)، چون هفت روز از ورود این نامه عاقبت محمود بگذرد، مریض گردی و چون هفت روز به چهل روز موعود بماند علت عمی از دیده ظاهر تو مرتفع گردد (بینایی ات بر می گردد)، و تیرگی روزنه قصر حیات به نور بصارت مبدل شود (دوباره توان دیدن جهان را باز می یابی).

شیخ رحمته الله پرسید که در این نامه به سلامت دین من اشارتی واقع شده؟

کاتب گفت: بلی صریحاً بشارتی مذکور گردیده پس شیخ بی اختیار خندید، و به غایت (بسیار) مبتهج و مسرور گردید، و قاصد سه ازار و یک

۲- سوره مبارکه رحمن / آیه شریفه ۲۶.

۱- سوره مبارکه انبیاء / آیه شریفه ۳۵.

حبریمانی سرخ رنگ، و عمامه و دو جامه و مندیلی بیرون آورد و شیخ اسباب مذکور را گرفت، و با پیراهنی که امام علی نقی علیه السلام بعد از آنکه مدتی بر بدن مطهر پوشیده به شیخ داده بود ضمّ (اضافه) کرد و بعد از آن ترتیب کفن از برای خود نمود، و گفت بعد از این هیچ چیز مرا خوب تر و هیچ نعمتی مرغوب تر از وداع این دارفانی، و خروج از این سرای بی بقا نیست. حضار مجلس همه گریان شدند، و بر مفارقت شیخ متأسف گشتند.

در اثنای این حال مردی که او را عبد الرحمن بن محمد شیزی می گفتند به مجلس در آمد و این عبدالله ناصبی بود و کمال تعصب و نهایت غلو و غلظت در آن طریقه نامرضیه داشت، و او را سابقه آشنائی به سبب امور دنیائی با شیخ بود. چون عبد الرحمن به مجلس در آمد، شیخ به کاتب فرمود تا آن مکتوب را بر او بخواند.

حضار گفتند ای شیخ این مرد ناصبی است، او را از امثال این معجزات چه حظّ (چه فایده ای)؟

شیخ گفت: راست می گوئید که او از اهل سنت است، اما امید من به کرم الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی آنست که، نصحیت من در او تأثیر کند و از شنیدن این صحیفه شریفه هدایت پذیر گردد. پس ابو عبدالله توفیق رفیع حضرت صاحب الزمان علیه السلام بر عبد الرحمن خواند، چون به اخبار موت شیخ رسید، عبد الرحمن گفت: ای شیخ تو مردی از اهل علم و فضل باشی عجب می دارم که اعتقاد به امثال این سخنان می کنی، و آیاتی در قرآن مجید و فرقان حمید خواند که حق تعالی فرمودند: «ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بایّ أرض تموت» و جای دیگر گفته: «عالم الغیب فلا ینظر علی غیبه أحد» چون عبد الرحمن مضمون این آیات را به طریق حجّت و برهان بیان نمود، شیخ فرمود که تتمه همین آیات وافی هدایت، جواب تست که فرموده: «الأمن ارتضی من رسول» و مولا و صاحب من آن مرضی از

جانب رسول است، که ملک علاّم در کلام واجب الاحترام خود یاد کرده، ای عبد الرحمن تو می دانی که مرض و صحّت و حیات و ممات از امور اختیاری نیست، اگر خواهی که صدق مضمون این مکتوب سعادت اسلوب بر تو ظاهر گردد، تاریخ را محافظت کن، و هر یک از حادثه‌ها که در این مکتوب مذکور شده مثل ابتدای مرض من در روز هفتم، از ورود این نامه محمود، و روشن شدن چشم من که مدت بیست و هفت سال است که نور باصره از خانه چشمم مفارقت نموده، و وفات من در روز چهارم از وصول این توقیع رفیع، جمیع را ملاحظه کن، اگر خلاف ظاهر گردد به یقین بدان که مدار اعتماد ما بر کذب و افتراء و بناء روایات و حکایات ما بر دروغ و دغا بوده و اگر بتمام آن بلا زیاده و نقصان مطابق خبر واقع شود، باید که خود را بعد از ظهور این چند دلالت، از طریق ضلالت (گمراهی) بازداری و بر کمالات و فضائل و معجزات و دلایل اهل بیت رسالت شک نیاوری.

و بعد از آنکه شیخ سخن خود را تمام کرد، حضار متفرّق شدند و شیخ در روز هفتم در تب شد. پس از چند روز مرض اشتداد (شدت گرفت) یافت و در وقتی که با جمعی کثیر به طریق عیادت به مجلس شیخ حاضر شده بودیم، ناگاه قطره‌ای چند آب از چشم شیخ روان گردید، و علت عمی بالکلیه مرتفع گشت. پس شیخ پسرش را گفت: ای حسن نزدیک تر بیا و چشمان مرا که قبل از این به مدت مدید و عهدی بعید نابینا بود، و الحال در کمال نور و ضیاء است، مشاهده نما. پس حضار جمیع ملاحظه کردند که حدقتین شیخ در غایت صحّت و صفاست. و این خبر شایع شد و مردم بعد از وقوع این دلالت واضحه مکرّر به خدمت شیخ می آمدند و تعجب می نمودند چنانچه روزی ابوالسایب عتبه بن عبدالله مسعودی که قاضی القضاة بغداد بود به مجلس شیخ آمد، و به جهت امتحان دست خود را برابر شیخ داشت و سؤال کرد که این چیست و انگشترش را بشیخ نمود؟

شیخ گفت: خاتم نقره است که نگین فیروزه دارد، و بر آن سه سه سطر منقوش شده لیکن به طریق خواندن معرفت ندارم. آنگاه شیخ چون پسرش را در میان سرای خود دید گفت: «اللهم ألهم الحسن طاعتک و جنبه معصیتک» و سه نوبت این کلمات را تکرار نمود، و دوات و قلم و کاغذ طلبید و به دست خود وصیت نامه نوشت، و در باب بعضی از ضیاع و عقار که تصرف او در آن، به وکالت حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام بود، که والد ماجد آن حضرت، امام حسن عسکری صلوات الله علیه، به آن حضرت وقف کرده بود، به پسرش حسن وصیت کرد، و بر محافظت آن مبالغه (سفارش زیاد) نمود، و بعد از ادای وصیت مترصد (منتظر) امر الهی می بود تا آن که روز چهارم داعی حق را اجابت نمود، و از خم خانه «کل شیئی سیفوت» جرعه چشید و متاع حیات از این سرای غرور به دار السرور کشید و چون عبد الرحمن بر وقوع این حالات مطلع گردید، به جز از اعتقاد به حقیقت آن کعبه ارباب سداد چاره ندید و خود را در مقام صدق «یهدی الله لنوره من یشاء» داخل گردانید و از شیعیان مخلص و معتقد آن خالص گردید. (۱)

رؤیای مصطفیٰ العَمُود و گرسدن او

آقا محمد، شمعدار حرم عسکریین (علیهما السلام) در سامرا می گوید:
مردی از اهل سنت سامرا، به نام مصطفیٰ الحمود در لباس خدام حرم بود و شغلی جز آزردن زوآر و گرفتن اموال آنها به هر حيله و مکرى نداشت و اکثر اوقات در سرداب مقدس بود و پشت پنجره ناصر عباسی، می شد. او بیشتر زیارت‌ها را از حفظ داشت و هر کس وارد آن مکان شریف می شد و شروع به زیارت می کرد، او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را متوجه غلطهایی که معمولاً افراد در زیارت و ادعیه دارند، می کرد و با این کار باعث از بین رفتن حضور قلبشان می شد.

شبی در عالم رؤیا حضرت حجة عليها السلام را دید که به او می فرمایند: تا کی زوآر مرا اذیت می کنی و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو چه کار داری که در این مسائل دخالت می کنی؟ آنها و آنچه را که می گویند، به حال خود واگذار. در این جا آن خبیث از خواب بیدار شد؛ اما هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود و پس از آن دیگر چیزی نمی شنید و زوآر آسوده شدند و به همین حالت بود تا به اسلاف خویش پیوست. ^(۱)

ارشاد به عاقبت به خیر شدن ذریه حضرت فاطمه علیها السلام در تشرّف یکی از علماء اهل سنت

سید سند و معتمد جناب سید علی مدد خراسانی رحمته الله از فخر المحدثین
آقا میرزا هادی واعظ خراسانی رحمته الله از عالم اجل جناب حاج آقا محسن سلطان
آبادی رحمته الله نقل نموده‌اند:

در سفری که از طریق شام به حج بیت الله الحرام مشرف شده بودم و
سوار شتری بودم، در یکی از منازل، قافله چند روزی معطل شد و من در آن
منزل سینه‌ام تنگ شد. سؤال کردم که: در این قریه عالمی هست که با او
ملاقات کنیم و مانوس شویم؟

گفتند: «از علماء جعفریّه کسی نیست ولی عالمی از علماء اهل سنت
هست» و اسم او را ذکر کردند.

گفتم: باکی نیست! با او مانوس خواهم شد و مذاکره علمی می‌کنیم.
سپس نزد او رفتم. وقتی در مجلس او داخل شدم، مشغول تدریس بود و
چون چشمش به من افتاد نهایت اکرام و تعظیم را کرد و مرا در صدر مجلس
نشاند و به شاگردانش گفت: «امروز درس به جهت اکرام این سید تعطیل
است!» وقتی شاگردان رفتند، از او سؤال کردم که: آیا این اکرام و تعظیم
مخصوص من بود یا هر کسی بر شما وارد شود او را به این نحو اکرام
می‌کنید؟

گفت: «مخصوص تو و هر فاطمی که بر من وارد شود!» از مذهبش سؤال

کردم، گفت: «من جعفری مذهب هستم!» گفتم: «پس چگونه برای غیر مذهب خودت تدریس می کنی؟!»

گفت: «من از اهل قریه هستم و تقیه می کنم.»

سپس از سبب تشیع او سؤال کردم، او گفت:

«من در دو مسأله بسیار فکر می کردم: یکی اینکه شیعه می گوید: علوین

(سادات) بر حق و با ایمان می میرند و من بسیاری از آنها را می دیدم که اشرار هستند و به آن حال از دنیا می روند.

دیگر آنکه شیعیان قائل به امام غایبی هستند که کسی او را نمی بیند، پس

فایده چنین امام چیست؟

بالاخره زمانی به حج مشرف شدم و شنیدم شریف مکه، «شریف

حسین» مریض است. نزد او رفتم و چون مرضش مسری بود، تنها بود و از او

اجتناب می کردند. او را در حال نزع و جان کندن دیدم. ناگهان سیدی نورانی

بر او وارد شد و شهادتین و اسماء ائمه علیهم السلام را به او تلقین کرد و سپس او

وفات کرد!

بعد آن سید رو به من کرد و فرمود: «حال اولاد فاطمه علیها السلام به این نحو

می شود و این گونه امام غایب فایده دارد!» و بعد از آن، غایب شد.

من زود بیرون آمدم و کسی را به فوت «شریف حسین» خبر ندادم، مبادا

که مرا به قتل او متهم کنند. چون به منزل رسیدم، صدای گریه از خانه شریف

بلند شد. بعد از آن، صحّت نسب شریف حسین و همچنین چگونگی حال

اولاد فاطمه علیها السلام در وقت مردن برایم معلوم شد و فایده وجود امام غائب را

دانستم. ^(۱)

نجات شیخ محمد انصاری از کشته شدن به دست اهل تسنن در سرداب مقدّس سامرا

شیخ محمد انصاری، ساکن سرکوه داراب که شخصی با ورع و متقی است فرمود:

در سفر به سامرا چون خواستم به سرداب مقدّس مشرف شوم، مغرب گذشته بود و من هنوز نماز واجب را نخوانده بودم. در مسجدی که متصل به در سرداب است، دیدم که نماز جماعت برقرار است و نمی دانستم که این مسجد به تصرف اهل تسنن است و اکنون مشغول نماز عشاء هستند.

پس به اتفاق فرزندم وارد شبستان شدم و در گوشه‌ای از شبستان به نماز و سجده بر تربت امام حسین علیه السلام مشغول شدم. چون آنها از نماز جماعت فارغ شدند، جمعیت از جلوی من می‌گذشتند و به حالت غضب به من نظر می‌کردند و ناسزا می‌گفتند! در آن هنگام دانستم که اشتباه کردم که تقیه نکردم.

چون همه رفتند، ناگاه تمام چراغهای شبستان را خاموش کردند و در را به روی من بستند و هر چه استغاثه کردم و فریاد زدم که من غریب و زوّارم، به من اعتنایی نکردند! در آن وقت، حالت وحشت و اضطراب عجیبی در من و فرزندم پیدا شد و می‌گفتم: خیال کشتن ما را دارند. پس گریان و نالان، با حالت اضطراب به حضرت حجت بن الحسن علیه السلام متوسل و از پروردگار به وسیله آن بزرگوار، نجات خود را خواستم.

ناگاه فرزندم که نزدیک دیوار بود و ناله می کرد، گفتم: «پدر! بیا که راه پیدا شد و ستونی که جزء دیوار و نزدیک به در شبستان است بالا رفته است!» چون نظر کردم، دیدم ستون تقریباً به مقدار دو سه وجب، از زمین بالا رفته است به طوری که به آسانی از زیر آن می توان خارج شد. من و فرزندم از زیر آن خارج شدیم و چون بیرون آمدیم، ستون به حالت اولیه خود برگشت و راه مسدود شد. پس شکر خدا را به جا آوردم. فردای آن شب آمدم و همان جا را ملاحظه کردم، هیچ اثر و نشانه ای از حرکت ستون دیده نمی شد و به اندازه سر سوزنی شکاف در دیوار نمایان نبود! (۱)

تشرّف آیه الله امین عاملی و سخنی درباره عاقبت به خیر شدن

ذریه حضرت فاطمه علیها السلام

آیت الله سیّد محسن امین عاملی رحمته الله صاحب کتاب ارزشمند «اعیان الشیعة» دو مرتبه در مکه مکرمه به محضر مقدس امام عصر علیه السلام تشرّف یافته است. جریان دیدار او را آقای حاج میرزا علی حیدری تهرانی از مرحوم حاج شیخ اسحاق رشتی رحمته الله نقل کرده است و حاج شیخ اسحاق رشتی این قضیه را از خود مرحوم آیت الله امین چنین نقل کرده است: در زمان حکومت «شریف علی» پدر «شریف حسین»^(۱) آخرین پادشاه و شریف حجاز که حسنی و زیدی و از سادات و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، اینجانب به مکه مشرف شدم و در طواف و عرفات و منی و مشعر و در همه جا در اشتیاق دیدار حضرت ولی عصر علیه السلام بودم زیرا با توجه به اخبار و روایات، یقین داشتم که آن بزرگوار هر سال در موسم حج به مکه تشریف می آورند و مناسک را انجام می دهند. در آن سال، زیارت حضرت را از خدا درخواست کردم، اما ایام حج سپری شد و موفق به دیدار ایشان نشدم.

بالاخره در این اندیشه بودم که آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و لقای او به مکه مشرف شوم، یا اینکه در مکه رحل اقامت افکنم و از خدا

۱- قضیه قبل متعلق به عاقبت به خیر شدن شریف حسین است ولی این قضیه عاقبت به خیر شدن

پدرش شریف علی می باشد.

دیدار حجّتش را طلب کنم؟ بالاخره با توجه به سختی مسافرت در آن زمان، بنا بر ماندن گذاشتم و تا مراسم سال بعد در مکه ماندم.

در هنگام حج سال دوم با همه تلاش و جستجویی که انجام دادم باز توفیق دیدار حضرت علیه السلام را نیافتم و باز هم در مکه ماندم و تا سال سوم و چهارم و پنجم (یا هفتم)^(۱) این توقف ادامه یافت!

در این مدت طولانی با «شریف علی» پادشاه حجاز طرح دوستی ریختم و گاهی بدون هیچ مانعی به اقامتگاهش می رفتم و با او دیدار می کردم. در آخرین سال توقفم در مکه، باز موسم حج فرا رسید و مناسک را انجام دادم. پس از انجام مناسک، روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به درگاه خدا گلایه کردم: «چرا در این مدت طولانی این سید عالم و خدمتگزار دین و شیفته امام زمان علیه السلام توفیق دیدار آن حضرت را بدست نیاورده است؟!»

پس از راز و نیاز بسیار، از خانه خدا خارج شدم و به دامنه کوهی از کوههای مکه رفتم و از کوه بالا رفتم. وقتی به قلّه کوه رسیدم، دشت سرسبز و پرطراوتی را در آن طرف کوه دیدم! شگفت زده شدم و با خود گفتم: «در اطراف مکه، این همه طراوت و سرسبزی از چیست؟!» چرا من در این چند سال برای گردش به اینجا نیامده ام؟!»

از فراز کوه به سوی آن دشت سرسبز گام برداشتم. وقتی به آن چمنزار آمدم در وسط آن، خیمه شاهانه‌ای دیدم. از روی کنجکاوی به خیمه نزدیک شدم و دیدم گروهی در میان خیمه نشسته‌اند و شخصی که آثار بزرگی و علم از سیمایش ظاهر است برای آنها صحبت می‌کند. چون نزدیک تر رفتم، دیدم آن خیمه مملوّ از جمعیت است. در گوشه‌ای ایستادم و به سخنان آن بزرگوار

۱- تردید بین پنج و هفت سال از جناب آقای حاج میرزا علی حیدری است.

گوش فرا دادم. وی می فرمود: «از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه علیها السلام این است که ذریه و اولاد او با ایمان از دنیا می روند و در هنگام سگرات مرگ ایمان واقعی و ولایت به آنها تلقین می شود و هیچ یک از آنها بدون مذهب حق از دنیا نمی روند.»

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی آن دشت و سبزه زار افکندم و باز نگاه خود را به طرف خیمه گرداندم، اما آن خیمه و اشخاص درون آن از نظرم ناپدید شده بودند! با تعجب به طرف دیگر نگاه کردم اما از آن دشت پرسبز نیز خبری نبود! خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم!

با اندوهی جانکاه از دامنه کوه پایین آمدم و به شهر مکه وارد شدم. وضع شهر غیر عادی بود و مردم با یکدیگر نجوا می کردند و مأمورین نظم شهر، اندوهگین بودند. از مردم سؤال کردم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: پادشاه مکه در حال احتضار است. با شتاب خود را به اقامتگاه «شریف علی» که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم اما دیدم کسبی را به درون منزل او راه نمی دهند. وقتی مأمورین مرا دیدند، از ورود به منزل منع نکردند زیرا مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با «شریف علی» می دانستند.

وقتی به اقامتگاه «شریف» وارد شدم، او را در حال سگرات مرگ دیدم. قضات و علمای چهار مذهب اهل سنت (حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) در کنار بسترش نشسته بودند. فرزندش «شریف حسین» نیز در کنار پدر بود. علمای سنی او را به مذهب اهل سنت تلقین می کردند، اما او حرفی نمی زد و فرزندش متأثر بود. من نیز در کنار بستر شریف نشستم. ناگهان دیدم همان شخص بزرگواری که در میان خیمه در آن دشت پرسبز سخن مری گفت، وارد شد و بالای سر «شریف علی» نشست و فرمود: «شریف علی! قل: اشهد ان لا اله الا الله!». در این هنگام، زبان شریف گشوده شد و گفت: «اشهد

ان لا اله الا الله».

سپس آن بزرگوار فرمود: «شریف علی! قل: اشهد ان محمداً رسول الله!»
 شریف علی آن جمله را تکرار کرد. باز فرمود: «قل: اشهد ان علیاً ولی الله و
 خلیفة رسول الله!» شریف علی جمله سوم را نیز تکرار کرد. سپس فرمود:
 «قل: اشهد ان الحسن حجة الله» شریف گفت. باز فرمود: «قل: اشهد ان
 الحسين الشهيد بکربلا حجة الله» و همینطور آن بزرگوار یک یک ائمه علیهم السلام را
 به شریف علی تلقین می کرد و او نیز اطاعت می کرد و می گفت، تا اینکه
 فرمود: «قل: اشهد انک حجة ابن الحسن حجة الله!» شریف این جمله را نیز
 باز گفت. من غرق تماشای این منظره عجیب بودم که آن شخصیت بزرگوار
 از جا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت!

من که تا این لحظه از خود بیگانه شدم بودم به خود آمدم و با عجله به
 دنبال آن بزرگوار رفتم، اما به او نرسیدم. از نگهبانها و دربانها سراغ گرفتم ولی
 آنها گفتند: «نه کسی به این خانه وارد شده است و نه کسی خارج شده
 است!» دانستم که هیچ کس آن بزرگوار را ندیده است. به داخل کاخ
 بازگشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت درباره آخرین سخنان شریف
 علی صحبت می کنند و می گویند: «او هذیان می گفت!».

من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، حضرت امام عصر علیه السلام بود و من
 در آن روز خاطره انگیز، دو بار به دیدار آن بزرگوار نائل شدم اما او را
 نشناختم! (۱)

۱- شیفتگان حضرت مهدی ج ۲ ص ۲۷۹ به نقل از کتاب کرامات صالحین - ملاقات با امام زمان ج ۱

ص ۱۸۲ به نقل از کتاب آثار الحجة ص ۸۰.

فصل چهارم

حدیث حضرت صادق علیه السلام به مفضل رضی الله عنه
در خصوص ظهور حضرت حجت علیه السلام



حدیث حضرت صادق علیه السلام با مفضل در خصوص ظهور حضرت حجت علیه السلام

شیخ حسن بن سلیمان رضی الله عنه در کتاب منتخب البصائر روایت کرده است ^(۱) به سند معتبر از مفضل بن عمر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام صادق علیه السلام که آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او را می‌کشند و امیدوار فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان علیه السلام، وقت معلوم و معینی برای خروج آن حضرت هست؟

فرمود: حق تعالی إبا نموده اینکه از برای ظهور آن حضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند. پس فرمود: آیاتی که حق تعالی در امر قیام ساعت در قرآن فرموده است، همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است و هر کس برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم شریک گردانیده است و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است.

شروع ظهور

مفضل گفت: ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت؟ فرمود: بی خبر ظاهر گردد و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان، منادی به اسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود، با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته‌ایم و قصه‌ها و

احوالش را بیان کرده ایم و نام و نسبت و او را نمی دانستیم. پس خدا او را بر همه دین ها غالب گرداند چنانچه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که: «لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون»^(۱) در آیه دیگر فرموده است: «قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین کله لله»^(۲) پس فرمود: والله ای مفضل بردارد از جمیع ملتها و دین ها اختلاف را و همه دین ها به دین حق بر گردد و از هیچ کس به غیر دین حق قبول نکند، چنانچه حق تعالی فرموده است: «و من یتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین»^(۳).

رفقای حضرت در غیبت

مفضل پرسید: در آیام غیبت، آن حضرت با چه کسی مخاطبه خواهد فرمود و کسی با او سخن خواهد گفت؟
فرمود: ملائکه و مؤمنان از جن، و امر و نهی اش بیرون خواهد آمد به سوی معتمدان و نایبان آن حضرت که به شیعیان برسانند.
والله ای مفضل، گویا می بینم آن حضرت را که داخل شود و بُرد حضرت رسالت پناه را در تن و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در پاهایش دو نعلین

۱- یعنی: حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دین ها هر چند کراهت داشته باشند آنها که به خدا شرک می آورند. سوره توبه / آیه شریفه ۳۳ و سوره مبارکه فتح / آیه شریفه ۲۸، سوره مبارکه صف / آیه شریفه ۹.

۲- یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنة و کفر نباشد و دین ها همه برای خدا بوده باشد. سوره توبه / آیه شریفه ۳۳.

۳- یعنی: هر که طلب کند غیر دین اسلام را، پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیان کاران باشد. سوره مبارکه آل عمران / آیه شریفه ۸۵.

حضرت رسول ﷺ و در دستش عصای آن حضرت بوده باشد و چند بز در جلویش باشد تا کسی او را نشناسد و به این هیئت به نزد خانه کعبه تنها و بی رفیق بیایند، پس چون شب در آید و دیده‌ها به خواب رود، جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملایک بر او نازل شوند، پس جبرئیل گوید: ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جاریست.

پس حضرت صاحب الامر ﷺ دست بر روی مبارک کشد و گوید: «حمد و سپاس خداوندی را سزااست که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را به ما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار بگیریم. پس نیکو مزدیست مزد کارکنان برای خدا».

پس بایستد میان رکن حجر الأسود و مقام ابراهیم، به صدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که حق تعالی ایشان را برای یاری من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین، بیایید به سوی من. پس حق تعالی صدای آن حضرت را برساند به ایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر هر حالی که بوده باشند. پس بشنوند همه به یک آواز و همگی متوجه خدمت آن حضرت شوند و به یک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آن حضرت در ما بین رکن و مقام. پس عمودی از نور بلند شود از زمین به سوی آسمان که هر مؤمنی بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانه‌های مؤمنان درآید و جان‌های ایشان به آن فرح یابد، اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است.

پس چون صبح شود سیصد و سیزده تن که به طی الارض از اطراف عالم به خدمت آن حضرت حاضر شده‌اند، همه در خدمتش ایستاده باشند، پس پشت به کعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند، پس می‌فرماید: هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده است. پس اول کسی که دستش را ببوسد و با او بیعت کند

جبرئیل باشد، پس سایر ملائکه بیعت نمایند، پس نجیبان جنّ به شرف بیعت برسند، پس سیصد و سیزده تن نقباء به مبايعت سرافراز گردند، آنگاه مردم مکه فریاد برآورند: کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است و چه جماعتند اینها که با اویند؟

پس بعضی گویند که همان صاحب برهانست که داخل مکه شد.

گویند: هیچیک از اصحابش را می شناسید؟

گویند: نمی شناسیم هیچیک را، مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از

اهل مدینه که اینها را به نام و نسب می شناسیم.

و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد، پس چون آفتاب بلند شود از پیش

قرص آفتاب منادی به آواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند

که: ای گروه خلائق، این مهدی آل محمد است - و به نام و کنیت جدش او را

یاد کند و نسبت دهد او را به امام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدران

بزرگوارش را بشمارد تا حسین بن علی علیه السلام، با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید

و مخالفت امر او منمائید که گمراه می شوید. پس اول کسی که آن را لبیک

می گوید و اجابت می کند ملائکه اند، پس مؤمنان جن، پس سیصد و سیزده

نفر که نقبای آن حضرتند می گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ صاحب

گوشی از خلائق نمی ماند مگر آنکه آن صدا را می شنود و متوجه می شوند

خلائق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها. پس چون نزدیک غروب

آفتاب شود، از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی

الیابس ظاهر شده است و او عثمان بن عتبّه است، از فرزندان یزید بن معاویه

- علیهم اللعنة - با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت نکنید که گمراه

بشوید. پس ملائکه و جنّ و نقبا همه تکذیب کنند و دانند که او شیطان است

و گویند: شنیدیم اما باور نکردیم. پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری

که باشد به ندای آخر از راه برود. و در تمام آنروز حضرت صاحب علیه السلام پشت

به کعبه می فرماید: که هر که خواهد نظر کند به آدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند به من، که علم و کمال همه با منست، و هر که خواهد نظر کند به محمد و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین علیه السلام، پس نظر کند به من و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد منست، و آنچه آنها مصلحت ندانسته و خبر نداده اند من خبر می دهم، و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران را می خواهد بیاید و از من بشنود. پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث را بخواند اُمت آدم و شیث گویند: اینست و الله صحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر راه نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه نمی دانستیم. پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود علیه السلام را، پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که: اینست آن کتابها به نحوی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و به ما نرسیده بود همه را بر ما خواند. پس بخواند قرآن را به نحوی که حق تعالی بر حضرت رسول نازل ساخته ... پس در این حال شخصی بیاید به خدمت آن حضرت که رویش به جانب پشت گشته باشد و بگوید که: ای سید من منم بشیر، امر کرد مرا ملکی از ملائکه که به خدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم به هلاک شدن لشگر سفیانی.

قصه بشیر و نذیر

پس حضرت فرماید: قصه خود و برادرت را برای مردم نقل کن. بشیر گوید که: من و برادرم در میان لشگر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه و مدینه را خراب کردیم و منبر درهم شکستیم و اشترهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداخته اند، پس بیرون آمدیم و مجموع لشگر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب

کنیم و اهلش را به قتل رسانیم، پس چون به صحراء بیداء رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است، آخر شب فرود آمدیم، پس صدائی از آسمان آمد که: ای بیداء هلاک گردان این گروه ستمکار را! پس زمین شکافته شد و تمام لشگر را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی به نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانچه می بینی، پس با برادرم گفت که: ای نذیر برو به سوی سفیانی معلون در دمشق، و او را بترسان به ظاهر شدن مهدی آل محمد علیه السلام، خبر ده او را که لشگرش را حق تعالی در بیداء هلاک گردانید و با من گفت که: ای بشیر ملحق شو به حضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده به هلاک شدن ظالمان و توبه کن به دست آن حضرت که توبه تو را قبول می فرماید. پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر بمالد به حالت اول برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشگر آن سرور بماند.

ظاهر شدن ملائکه و اجنه در ایام ظهور

مفضل پرسید: ای سید من، ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد؟

فرمود: بلی! والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد، چنانکه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد.

فرود مابین نجف و کوفه

مفضل، آن حضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آن وقت چهل و شش هزار ملائکه خواهند بود و شش هزار از جن (و بروایت دیگر چهل و شش هزار از جن) و خدا به این لشگر او را بر عالم ظفر خواهد داد.

عاقبت مکه و خانه خدا

مفضّل پرسید: آن حضرت با اهل مکه چه خواهد کرد؟

فرمود: اوّل ایشان را به حکمت و موعظه نیکو به حق دعوت نماید، پس چون اطاعتش نمایند شخصی از اهل بیت خود را خلیفه گرداند بر ایشان، بیرون آید و متوجه مدینه طیّبه شود.

مفضّل پرسید: خانه کعبه را چه خواهد کرد؟ فرمود: خراب می‌کند و از بنائی که حضرت ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام گذاشته بودند بنا می‌کنند و مسجد کوفه را خراب می‌کنند و از اساس اوّلش بنا می‌کنند، و قصر کوفه را خراب می‌کنند که هر که آنرا بنا نهاده ملعون است.

مفضّل پرسید: در مکه معظمه اقامت خواهند نمود؟

فرمود: نه‌ای مفضّل، بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون آید اهل مکه خلیفه آن حضرت را به قتل رسانند، پس حضرت باز به سوی ایشان معاودت نماید (بازگردد)، پس بیایند به خدمت آن حضرت سر در زیر افکنده و گریان، و تضرّع کنند و گویند: ای مهدی آل محمد توبه می‌کنیم، توبه ما را قبول فرما. پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون می‌آید. باز آن والی را بکشند. آنگاه یاوران خود را از جن و نقبا به سوی ایشان برگرداند که با ایشان بگوئید که برگردند به حق. پس هر که ایمان آورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد به قتل رسانید. پس چون عسکر (لشگر) فیروزی اثر به سوی مکه باز گرداند از صد کس یک کسی ایمان نیاورد، بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد.

پایتخت، دادگاه، خزانة، خلوت حضرت

مفضّل پرسید: ای مولای من خانه حضرت مهدی علیه السلام و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود؟

فرمود: پایتخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود و محلّ جمیع بیت المال و قسمت غنیمت‌ها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود.

کوفه و ...

مفضّل پرسید: جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود؟ فرمود: بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه یا در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل به سوی کوفه باشد و در آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان شهر کوفه وسعتش به قدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه به کربلای معلی متصل گردد.

عظمت کربلا

و حق تعالی کربلا را پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد، و حق تعالی آن زمین مقدّس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمت‌ها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه به یک دعا، مثل هزار مرتبه مُلک دنیا به او عطا فرماید. پس حضرت صادق علیه السلام آهی کشیدند و فرمودند: ای مفضّل به درستی که بقعه‌های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند، پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد، حق تعالی وحی فرمود به کعبه که: ساکت شو و فخر

مکن بر کربلا، بدرستی که آن بقعه مبارکه ایست که در آنجا ندای «انی انا الله» از شجره مبارکه به موسی علیه السلام رسید و آن همان مکان بلند است که مریم علیها السلام و عیسی علیه السلام را در آنجا جای دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از شهادت شستند، در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه هایی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیاست تا ظاهر شدن حضرت قائم علیه السلام.

ورود در مدینه و عاقبت قبر آن دو ملعون

مفضّل گفت: ای سید، پس مهدی دیگر به کجا متوجه خواهد شد؟ فرمود: به سوی مدینه جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و چون وارد مدینه شود امر عجیب از او به ظهور آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد.

مفضّل پرسید که: آن چه امر است؟

فرمود: چون به نزد قبر جدّ بزرگوار خود رسد گوید: ای گروه خلائق این قبر جدّ من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟

گویند که: بلی ای مهدی آل محمد علیهم السلام. گوید که: کیستند این ها که او دفن کرده اند؟

گویند: دو مصاحب و دو هم خوابه او ابوبکر و عمر. پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد: کیست ابوبکر و کیست عمر و به چه سبب ایشان را از میان جمیع خلائق با جدّم دفن کرده اند و گاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده باشد.

پس مردم گویند: ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست، ایشان را از برای همین در اینجا دفن کرده اند که خلیفه رسول بودند و پدر زنان آن حضرت بودند.

پس فرماید: آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را بشناسد؟

گویند بلی ما به صفت می شناسیم.

باز فرماید: آیا کسی شک دارد در اینکه ایشان در اینجا مدفونند؟

گویند: نه، پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را

از قبر با بدن تازه بدر آورند، به همان صورت که داشته اند. پس بفرماید که

کفن ها از ایشان بکشایند و ایشان را به حلق کشند بر درخت خشکی. پس

برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ آورد و شاخه هایش

بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته اند، گویند: اینست والله شرف

و بزرگی و ما رستگار شدیم به محبت ایشان. و چون این خبر منتشر گردد

هر که در دل به قدر حبه ای از محبت ایشان داشته باشد، حاضر شود، پس

منادی از جانب صاحب علیه السلام ندا کند: هر که این دو مصاحب و دو همخوابه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دوست می دارد از میان مردم جدا شود و به یک

جانب بایستد، پس خلق دو طایفه شوند؛ یکی از دوستان ایشان و یکی

لعنت کننده بر. پس حضرت عرض فرماید بر دوستان ایشان که: بیزاری

جوئید و گرنه به عذاب الهی گرفتار می شوید. ایشان جواب گویند: ای

مهدی آل رسول ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی

هست از ایشان بیزاری نکردیم، چگونه امروز بیزار شویم و حال آنکه

کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقند،

بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان به تو آورده است و از هر که ایمان به

ایشان نیاورده و از هر که ایشان را به این خواری بدر آورده و بردار کشید.

پس حضرت مهدی علیه السلام امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همگی را

به هلاکت رساند. پس بفرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورند و

ایشان را به قدرت الهی زنده گردانند، و امر فرماید خلائق را که همگی

جمع شوند. پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گنااهش را بر

ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی رضی الله عنه و آتش افروختن به در خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن علیه السلام و کشتن امام حسین علیه السلام و اطفال و پسر عمّها و یاران او علیهم السلام و اسیر کردن ذریت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی ریخته شده و هر فرجی که به حرام جماع شده و هر سودی و حرامی که خورده شده و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده و ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب حق خلیفه به حق نمی کردند، اینها در عالم نمی شد.

پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نمایند. پس ایشان را بفرماید بر درخت برکشند و آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را به دریاها پاشد.

مفضّل گفت: ای سید این آخر عذاب ایشان خواهد بود.

فرمود: هیئات ای مفضّل والله که سید اکبر محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدیق اکبر امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هداة علیهم السلام همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته و هر که کافر محض بوده، همگی زنده خواهند شد، و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده شوند پس خدا به هر جائی که خواهد ایشان را ببرد و معذب گرداند.

پس از اینجا حضرت مهدی علیه السلام متوجه کوفه شود و ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار از جن و سیصد و سیزده تن از نقباء.

عاقبت بغداد

مفضل پرسید که زوراء (بغداد)^(۱) در آنوقت چگونه خواهد بود؟
 فرمود: محلّ لعنت و غضب الهی خواهد بود و وای بر کسی که در آنجا
 ساکن باشد، از علمای زرد و علمای مغرب و از علمهائی که از نزدیک و دور
 متوجه آن می‌گردند، والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذاب‌ها که بر
 امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشم‌ها
 ندیده باشد و گوش‌ها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد،
 طوفان شمشیر خواهد بود. والله که یکوقتی چنان آبادان شود بغداد که گویند
 دنیا همین است و گویند که خانه‌ها و قصرهایش بهشت است و دخترانش
 حور العین اند و پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خداوند روزی
 بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آن شهر از افترا
 بر خدا و رسول و حکم بناحق و گواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و
 مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در تمام دنیا آنقدر نباشد،
 پس خدا خراب کند آن را به این فتنه‌ها و لشگرها به مرتبه‌ای که اگر کسی
 آمد نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است.

خروج جوان حسنی به جانب دیلم و قزوین

پس خروج کند جوان روی حسنی^(۲) به جانب دیلم و قزوین و به آواز
 فصیح ندا کند که به فریاد رسید ای آل محمد مضطر بیچاره‌ای را که از شما

۱- زوراء را گاهی بغداد و گاهی هم ری گفته‌اند.

۲- ظاهراً جوان «خوش» روی حسنی صحیح است چنانچه در اصل چنین است: ثم یخرج الحسنی

الفتی الصبیح.

یاری می طلبد. پس اجابت نمایند او را گنج های خدا در طالقان، چه گنجها نه از نقره و نه از طلا، بلکه مردی چند مانند پاره های آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشتهب سوار همه مکمل و مسلح و پیوسته بکشد ظالمان را تا به کوفه در آید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد. پس در کوفه ساکن می شود و به او خبر می رسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیدند.

ملاقات سید حسنی و حضرت

پس به اصحاب خود می گوید: بیائید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه می خواهد. والله که خود می داند که مهدی آل محمد است، اما مطلبش آنست که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت آن حضرت را. پس حسنی در برابر حضرت مهدی می ایستد و می گوید: اگر راست می گوئی که توئی مهدی آل محمد، کجاست «عصای» جدّت رسول خدا ﷺ و «انگشتر» او و «برد» و «زره» او که آن را «فاضل» می نامند و «عمامه اش» که «سحاب» می گفتند و «اسبش» که «یربوع» نام داشت و «ناقه اش» که «عضبا» می گفتند و «استرش» که «دلدل» می گفتند و «حمارش» که «یعفور» می نامیدند و «براق» و «مصحف امیرالمؤمنین» که بی تغییر و تبدیل جمع کرد؟

پس همه را حضرت مهدی حاضر گرداند حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داوود و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران.

پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند و در همان ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشگر در زیر سایه آن باشند. سپس حسنی گوید: الله اکبر دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم ای

فرزند رسول خدا. پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشگرش بیعت نمایند بغیر از چهل هزار نفر از زیدیه که با لشگر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند؛ آنها گویند که: اینها سحر بزرگ بود. پس مهدی علیه السلام هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز. پس فرماید که همه را به قتل رسانند.

به دنبال سفیانی

مفضل پرسید: پس دیگر چه کار خواهد کرد؟
فرمود: لشگرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند.

ظهور امام حسین علیه السلام و ابتدای رجعت

پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آن حضرت شهید شدند در کربلا و هیچ رجعتی از این رجعت خوش تر نیست. پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد یک صخره بحرین و یکی صنعا یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی می دهد زیاده از آفتاب و ماه؛ پس بیرون می آید سید اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با هر که ایمان آورده است با آن حضرت از مهاجران و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای آن حضرت شهید شده باشند پس زنده می کنند جمعی را که تکذیب آن حضرت کرده بودند و شک می کردند در حقیقت او یا رد گفته او می نمودند و می گفتند: «ساحر است و کاهن است و دیوانه است و به خواهش خود سخن می گوید» و هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده

باشد، و همه را به جزای خود می‌رساند و همچنین بر می‌گرداند یک یک از ائمه را تا صاحب الأمر علیه السلام و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت به عذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آن وقت ظاهر میشود تأویل آن آیه کریمه که ترجمه‌اش گذشت که: «نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض^(۱)» تا آخر آیه.

مراد از فرعون و هامان

مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست؟
حضرت فرمود: مراد ابوبکر و عمر است.

حضرت رسول و حضرت امیر با حضرت حجت

مفضل پرسید: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت صاحب الأمر علیه السلام خواهند بود؟

فرمود: بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف را و آنچه که در ظلمات است و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را آنجا بر پا دارند.

شکایت ائمه به جد بزرگوار خود

پس فرمودند: گویا می‌بینم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده باشیم و به آن حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شده از این امت جفاکار بعد از وفات آن حضرت و آنچه به ما

رسانیدند از تکذیب و ردّ گفته‌های ما، و دشنام دادن و لعن کردن ما، و ترسانیدن ما را به کشتن و بدر بردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول به شهرهای ملک خود، و شهید کردن ما به زهر و محبوس گردانیدن ما، پس حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گریان شود و بفرماید که: ای فرزندان من نازل نشده است به شما مگر آنچه به جدّ شما پیش از شما واقع شده بود.

پس ابتدا کند حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام و شکایت کند از ابوبکر و عمر که فدک را از من گرفتند و چندانکه حجتها برایشان اقامت کردم، سود نداد و نامه‌ای که تو برای من نوشته بودی برای فدک، عمر گرفت در حضور مهاجر و انصار و آب دهان نحس خود را بر او انداخت و پاره کرد و من به سوی قبر تو آمدم ای پدر، و شکایت ایشان را به تو کردم و ابوبکر و عمر به سقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام غصب کردند، پس چون آمدند که او را برای بیعت ببرند و او ابا کرد، هیزم بر در خانه ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند پس من صدا می‌زدم که: ای عمر این چه جرأت است که بر خدا و رسول می‌نمائی، می‌خواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی؟

عمر گفت: بس کن ای فاطمه که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند، علی را بگو بیاید و بیعت کند و گرنه آتش می‌اندازم در خانه و همه را می‌سوزانم پس من گفتم در حالتی که گریان بودم: خداوندا به تو شکایت می‌کنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده‌اند و حق ما را غصب می‌کنند.

پس عمر صدا زد: حرفهای احمقانه زنان را بگذار، خدا پیغمبری و امامت را هر دو به شما نداده است. پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در را بر شکم من زد و فرزند محسن نام شش ماهه از من سقط شد، و من فریاد می‌کردم که: وا ابتاه، و رسول الله، دختر تو فاطمه را دروغ گو می‌نامند و

تازیانه بر او می‌زنند و فرزندش را شهید می‌کنند و خواستم گیسو بگشایم، امیرالمؤمنین علیه السلام دوید و مرا به سینه خود چسبانید و گفت: ای دختر رسول الله پدرت رحمت عالمیان بود به خدا سوگند می‌دهم تو را که مقنعه از سرنگشائی و سر به آسمان بلند نکنی و الله که اگر چنین کنی خدا یک جنبنده بر زمین و یک پرنده در هوا زنده نگذارد؛ پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت کند که چندین شب با حسنین به خانه مهاجر و انصار رفتیم و از آنهایی که مگرر، تو بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی و از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد هیچیک به نصرت من نیامدند و بسی محنت‌ها از ایشان کشیدم، و قصه من مثل قصه هارون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی علیه السلام گفت: «ای فرزند مادر بدرستی که قوم تو مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند»^(۱) پس صبر کردم از برای خدا، و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبر از امت آن پیغمبر نکشیده بود، تا آنکه مرا شهید کردند به ضربت عبد الرحمن بن ملجم.

پس حضرت امام حسن علیه السلام برخیزد و گوید که ای جد، چون خبر شهادت پدرم به معاویه رسید زیاد ولد الزنا را به صد و پنجاه هزار کس به جانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی را بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند، پس من به مسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را به جنگ معاویه خواندم. به غیر از بیست کس، کسی جواب من را نگفت. پس رو به آسمان کردم و گفتم: خداوندا تو گواه باش که ایشان را

دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمان برداری من مقصّر شدند، خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را. پس از منبر فرود آمدم و ایشان را گذاشتم و به جانب مدینه روان شدم.

فرستادهم الله بؤ فذلهم انوا كقولنا لئن لم نكسر مدعائهم و لئن نكلنوها لبط ظلالها و لو كلفونا

کشته‌اند، بیا تا به ایشان جهاد کنیم. پس گفتیم به ایشان: شما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که به نزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطّر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم، آخر نشد مگر آنچه من ایشان را خبر داده بودم.

پس برخیزد امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی علیه السلام با خون خود خضاب کرده، با جمیع شهدائی که با او شهید شدند. پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظرش بر او افتد بگرید و جمیع اهل آسمان‌ها و زمین به گریه آن حضرت گریان شوند و حضرت فاطمه علیها السلام فریاد بزند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام از جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستند و حضرت فاطمه علیها السلام از جانب چپ حضرت امام شهید نزدیک آید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را به سینه خود بچسباند و بگوید: فدای تو شوم ای حسین، دیده‌ تو روشن باد و دیده‌ من درباره‌ تو روشن باد. و از جانب راست حضرت امام حسین علیه السلام حمزه، سیدالشهدا باشد و از جانب چپ او جعفر طیار، و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام برداشته فریاد کنان بیاورند، و حضرت فاطمه علیها السلام آیه‌ای تلاوت فرماید که آن اینست: «هذا یومکم الذی کنتم توعدون» الیوم، «تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء تو دلوان بینها و بینه

امداً بعیداً»^۱، (اینست آن روز شما که به شما وعده می دادند، امروز می یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر گردانیده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو می کند که کاش میان او و آن کار زشت فاصله دوری باشد).
پس حضرت صادق علیه السلام بسیار گریست و فرمود: روشن باد دیده ای که نزد ذکر این قصه گریان گردد. پس مفضل گریست و گفت: یا مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان؟

فرمود: ثواب غیر متناهی، اگر شیعه باشد.

مفضل پرسید: دیگر چه خواهد شد؟

فرمود: حضرت فاطمه - صلوات الله علیها - برخیزد و بگوید: خداوندا وفا کن به وعده ای که با من کرده ای در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و به جزع آوردند به ستم هایی که بر جمیع فرزندان من کردند پس بگویند براو ملائکه آسمان های هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیا است و هر که در تحت الثری است همگی خروش بر آورند، پس نماند احدی از کشندگان ما و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند به ستم های ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته شوند.

مفضل گوید: عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند که قایل نیستند که شما و دوستان و دشمنان در آنروز زنده خواهند شد.

فرمود: مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول الله را و سخن ما اهل بیت را که مکرر خبر داده ایم از رجعت، مگر نشنیده اند این آیه را که «ولنذیقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب الأكبر^(۱)» فرمود: عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگ تر عذاب قیامتست. پس حضرت فرمود: جمعی از

۱- سوره مبارکه انبیاء، آیه شریفه ۱۰۳ و سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۳۰.

۱- سوره مبارکه سجده / آیه شریفه ۲۱.

شیعیان که در شناخت ما تقصیر کرده‌اند می‌گویند: معنی رجعت آنست که پادشاهی به ما برگردد و مهدی ما پادشاه شود. وای بر ایشان، چه کسی پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا به ما برگردد؟ پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ماست ای مفضل اگر تدبّر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند، مگر نشنیده‌اند این آیه کریمه را که «نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الأرض...»^(۱) و الله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان، ابوبکر و عمرند.

پس فرمود: بعد از آن برخیزد جدّم علی بن حسین و پدرم امام محمد باقر علیه السلام، پس شکایت کنند به جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله. آنچه از ستمکاران بر ایشان واقع شده است. پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانیقی به من رسیده است. پس برخیزد فرزندم امام موسی علیه السلام و شکایت کند به جدّش از هارون الرّشید. پی برخیزد علی بن موسی الرضا علیه السلام و شکایت کند. از مأمون ملعون، پس برخیزد امام محمد تقی علیه السلام و شکایت کند از مأمون ملعون. پس برخیزد امام علی نقی علیه السلام و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام حسن عسکری علیه السلام و شکایت کند از معتز. پس برخیزد مهدی آخر الزّمان هم نام جدّش حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جامه خون آلود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در روزی که پیشانی نورانیش را در جنگ اُحد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و به خون آلوده شد و ملائکه بر دور و کنار او باشند تا بایستد نزد جدّ امجدش و بگوید مرا وصف کردی برای مردم و دلالت فرمودی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی، پس امت تو انکار حق من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است و

نیست و نخواهد بود، یا گفتند که مرده است و اگر می بود اینقدر غایب نمی ماند، پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم. پس حضرت رسول ﷺ فرماید:

«الحمد لله الذي صدقنا وعده و أورثنا الأرض نَتَبَوُّهُ مِنْهُ الْجَنَّةُ حَيْثُ نَشَاءُ فَنَعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ^(۱)» و گوید که: آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد گفته حق سبحانه و تعالی: «و هو الذي أرسل رسوله بالهدى و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون^(۲)» پس بخواند «أنا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر و یتّم نعمته علیک و یتهدیک صراطاً مستقیماً و ینصرک الله نصراً عزیزاً^(۳)»

بخشش گناه حضرت رسول ﷺ یعنی چه؟

مفضل پرسید چه گناه داشت حضرت رسول ﷺ که حق تعالی می فرماید: تا بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای مفضل رسول خدا ﷺ دعا کرد که خداوند گناهان شیعیان برادر من علی بن ابی طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت بر من بار کرد و همه را از برای آن حضرت آمرزید.

پس مفضل بسیار گریست و گفت: ای سید من اینها فضل خدا است بر ما

۱- سوره مبارکه زمر / آیه شریفه ۷۴.

۲- سوره توبه / آیه شریفه ۳۳ و سوره مبارکه فتح / آیه شریفه ۲۸ و سوره مبارکه صف / آیه شریفه ۹.

۳- سوره مبارکه فتح، آیه شریفه ۱ تا ۴.

به برکت شما امامان ما.

حضرت فرمود: ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان خالص و این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می طلبند و بهانه می جویند، پس اعتماد بر این فضیلت می کنند و ترک عبادت می کنند، پس ما هیچ فائده بحال ایشان نمی توانیم رسانید زیرا که حق تعالی در قرآن می فرماید قال الله تعالی فینا: «لا یشفعون إلا لمن ارتضى و هم من خشیته مشفقون^(۱)» یعنی که شفاعت نمی کنند مگر از برای کسی که پسندیده باشد و شفیعیان از خشیت الهی ترسانند.

مفضل پرسید: این آیه که حضرت رسول ﷺ خواند که «لیظهره علی الدین کله» مگر آن حضرت بر همه دین ها هنوز غالب نشده اند؟ فرمود: ای مفضل اگر بر همه غالب شده بودند مذهب یهود و نصاری و مجوس و صائبیان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمی ماند، بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول ﷺ خواهد بود و آن آیه نیز در آن زمان به عمل خواهد بود: «و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله^(۲)».

بازگشت به کوفه و باریدن طلا

حضرت صادق علیه السلام فرمود پس برگردد حضرت مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله به سوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان به شکل ملخ از طلا بر ایشان بباراند، چنانچه بر حضرت ایوب علیه السلام بارید و قسمت نماید بر اصحابش

۱- سوره مبارکه انبیا / آیه شریفه ۲۸.

۲- سوره مبارکه بقره / آیه شریفه ۱۹۳.

گنج‌های زمین را از طلا و نقره و جواهر.

پرداخت قرض شیعیان

مفضّل پرسید: اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمه او باشد چگونه خواهد شد؟

حضرت فرمود: اول مرتبه حضرت مهدی علیه السلام ندا می‌فرماید در تمام عالم هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را اداء فرماید، حتی یک کله سیر و یک دانه خردل.
مفضّل پرسید: دیگر چه کار می‌کند؟

خراب کردن مسجدی که بعد از قتل امام حسین علیه السلام ساخته شد

حضرت صادق علیه السلام فرمود: می‌آید حضرت قائم علیه السلام به کوفه بعد از گردش او جمیع شرق و غرب زمین را و مسجد کوفه‌ای که یزید بن معاویه بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام بنا کرده بود، خراب می‌فرماید.

مدت سلطنت حضرت

مفضّل پرسید: مدت سلطنت آن حضرت چقدر است؟ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: سلطنتی است دائمی لاینفد و حکمی است که منقطع نمی‌شود و امریست که باطل نمی‌شود مگر به اراده و اختیار و مشیت خدای تعالی که علم ندارد احدی غیر خدا و بعد از آن قیامت است.

منابع

- ۱ - قرآن کریم
- ۲ - نهج البلاغه
- * * *
- ۳ - البيان في اخبار صاحب الزمان عليه السلام، محمد بن يوسف شافعی
- ۴ - الصواعق المحرقة، ابن حجر مکی متعصب
- ۵ - المهدي
- ۶ - العبقري الحسان، مرحوم آیت الله نهاوندی
- ۷ - اثبات الهداة
- ۸ - آثار الحجّة، مرحوم آیت الله شریف رازی
- ۹ - بحار الانوار، علامه مجلسی
- ۱۰ - برکات حضرت ولی عصر عليه السلام، سید جواد معلم
- ۱۱ - ینابیع المودة، شیخ سلیمان بلخی
- ۱۲ - پادشه خوبان، سید عباس موسوی مطلق
- ۱۳ - داستان های شگفت، شهید آیت الله دستغیب
- ۱۴ - شیفتگان حضرت مهدی، قاضی زاهدی گلپایگانی
- ۱۵ - صحیح ابن داوود
- ۱۶ - صحیح ترمزی
- ۱۷ - کمال الدین، مرحوم شیخ صدوق
- ۱۸ - کرامات المهدي، مسجد مقدس جمکران

- ۱۹ - کشف الحق، اربعین خاتون آبادی
- ۲۰ - کرامات الصالحین، مرحوم آیت الله شریف رازی
- ۲۱ - فصوص المهمه
- ۲۲ - مشکوة المصابیح
- ۲۳ - مجالس حضرت مهدی علیه السلام
- ۲۴ - منتخب الاثر، آیت الله صافی گلپایگانی
- ۲۵ - منتخب البصائر
- ۲۶ - مفاتیح الجنان
- ۲۷ - مصباح الهدی
- ۲۸ - نور الابصار
- ۲۹ - نجم الثاقب، میرزا حسین نوری

فهرست فنی

فهرست آیات

و نرید ان نمن علی الذین / ۱۱۷ - ۱۲۲	کل نفس ذائقة الموت / ۸۸
ای فرزند مادر بدرستی که قوم تو / ۱۱۹	کل من علیها فان / ۸۸
هذا یومک الذی کنتم / ۱۲۰	ما تدری نفس ماذا تکسب / ۸۹
تجد کل نفس ما عملت من / ۱۲۰	عالم الغیب فلا ینظر / ۸۹
و لنذیقنهم من العذاب / ۱۲۱	الا من ارتضی من رسول / ۸۹
الحمد لله الذی صدقنا وعده / ۱۲۳	کل شیئی سیفوت / ۹۱
و هو الذی ارسل رسوله / ۱۲۳	یهدی الله لنوره من یشاء / ۹۱
انا فتحنا لک فتحاً مبیناً / ۱۲۳	لیظهرة علی الدین کله / ۱۰۴
لا یشفعون الا لمن ارتضی و / ۱۲۴	قاتلوهم حتی لا تكون فتنة / ۱۰۴
و قاتلوهم حتی لا تكون و یكون / ۱۲۴	و من یتبع غیر الاسلام دیناً / ۱۰۴

فهرست احادیث

از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه / ۹۹	لا تذهب الدنيا / ۱۵
حال اولاد فاطمه به این / ۹۴	لو لم یبق من الدهر / ۱۵
	ما من معجزة من معجزات الانبیاء / ۶۷

فهرست اشعار

گفت پیغمبر که چون کوبی دری / ۳۲	ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد / ۳۰
متی أقل مولاى أفضل منهما / ۶۱	مگوبا من حدیث زلف پرچین / ۳۱

فهرست اماکن و قبایل

بغداد / ۲۲ - ۴۰ - ۵۴ - ۵۶ - ۸۲	(الف)
۸۳ - ۹۰ - ۱۰۶ - ۱۱۳	آذربایجان / ۸۷
بحرین / ۷۱ - ۷۵ - ۱۱۶	اسد آباد / ۶۴
بیت المقدس / ۱۱۶	(ب)

شام / ۹۳	بنی اسرائیل / ۱۱۹
(ط)	بیداء / ۱۰۷
طالقان / ۱۱۵	بیمارستان الوند / ۴۵
(ع)	بُرس / ۳۹
عرفات / ۹۷	(ت)
عربستان / ۸۵ - ۸۶	تهران / ۴۶ - ۴۸
عراق / ۵۳	ترکمن‌ها / ۷۹
(ف)	(ح)
فراسا / ۵۳	حله / ۹ - ۳۹ - ۴۰ - ۵۴ - ۷۷ - ۷۸
(ق)	حلوان / سرپل ذهاب (س)
قم / ۸۳ - ۸۲ - ۱۱	حجاز / ۸۶ - ۹۷
قزوین / ۱۱۳	حجرالاسود / ۱۰۵
قندهار / ۳۵	(خ)
(ک)	خراسان / ۸۳
کربلا / ۱۱۰ - ۱۱۶	(د)
کشمیر / ۷۹ - ۱۱۰	دیلم / ۱۱۴
کوفه / ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ -	دمشق / ۳۰ - ۱۰۷ - ۱۱۶
۱۱۳ - ۱۱۵	(ز)
کرمانشاه / ۷۰	زاهدان / ۴۴ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۹
کابل / ۷۹	زوراء / ۱۱۴
(م)	زیدیه / ۱۱۶
مقام حضرت مهدی / ۲۷ - ۲۸ - ۴۰ -	(س)
۴۱	سرداب / ۲۵ - ۳۵ - ۹۵
مکه / ۶۳ - ۸۳ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸	سرپل ذهاب / ۷۰
۹۹ - ۱۱۰ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -	سامراء / ۵۴ - ۶۸ - ۹۲ - ۹۵
۱۰۹ -	سرکوه داراب / ۹۵
مدینه / ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۱ -	سقیفه بنی ساعده / ۱۱۸
۱۲۰ - ۱۲۵	(ش)

مشعر / ۹۷	مسجد جامع دمشق / ۳۰
(ن)	مسجد جامع طولون / ۳۶
نجف / ۱۵ - ۲۶ - ۴۱ - ۱۰۸ - ۱۱۰ -	مسجد جمکران / ۴۳ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۸ -
۱۱۳ - ۱۱۶	۸۵ - ۸۶ -
(و)	مسجد عباسیه / ۸۲
وادی السلام / ۲۷ - ۴۱	مسجد سهله / ۱۱۰
وادی الیابس / ۱۰۵	مسجد کوفه / ۱۰۹ - ۱۱۰ -
(هـ)	مسجد مدینه / ۱۰۷ -
همدان / ۵۹ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ -	مقام ابراهیم / ۳۹ - ۱۰۵ -
هند / ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ -	منی / ۹۷ -

فهرست ائمه معصومین علیهم السلام انبیاء عظام و اولاد آن بزرگواران

حضرت امام حسین <small>علیه السلام</small> / ۳۰ - ۳۹ -	حضرت محمد <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> / ۱۵ - ۱۶ - ۱۹ -
۸۱ - ۸۲ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۱۱ -	۳۰ - ۴۷ - ۵۶ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۹ - ۷۰ -
۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۲۲ - ۱۲۵ -	۷۵ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۴ - ۹۷ -
حضرت امام سجاد <small>علیه السلام</small> / ۱۲۲ -	۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۱ -
حضرت امام باقر <small>علیه السلام</small> / ۱۲۲ -	۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ -
حضرت امام صادق <small>علیه السلام</small> / ۱۰ - ۴۹ -	۱۹۹ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۴ -
۶۷ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۳ -	حضرت زهرا <small>علیها السلام</small> / ۱۰ - ۱۶ - ۵۵ -
۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ -	۵۶ - ۵۷ - ۶۰ - ۸۱ - ۸۵ - ۹۴ - ۱۱۸ -
حضرت امام کاظم <small>علیه السلام</small> / ۵۷ - ۱۲۲ -	۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ -
حضرت امام رضا <small>علیه السلام</small> / ۱۲۲ -	حضرت علی <small>علیه السلام</small> / ۱۰ - ۱۵ - ۱۶ -
حضرت امام جواد <small>علیه السلام</small> / ۱۲۲ -	۱۸ - ۱۹ - ۲۶ - ۳۹ - ۴۱ - ۵۹ - ۶۰ -
حضرت امام هادی <small>علیه السلام</small> / ۸۷ - ۸۹ -	۶۱ - ۶۹ - ۷۵ - ۸۱ - ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۱۲ -
۹۲ - ۱۲۲ -	۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ -
حضرت امام عسکری <small>علیه السلام</small> / ۳۵ - ۶۸ -	۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -
۶۹ - ۷۰ - ۸۱ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۶ -	حضرت امام حسن <small>علیه السلام</small> / ۳۰ - ۳۹ -
۱۲۲ -	۸۱ - ۸۲ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۹ -
حضرت امام زمان <small>علیه السلام</small> / در اکثر	۱۲۰ - ۱۲۲ -

صفحات	
۱۱۱ - ۱۱۰ /	حضرت مریم علیها السلام
۵۸ - ۵۴ - ۴۶ - ۳۰ - ۱۹ /	اُمّہ علیہا السلام
۱۱۵ - ۱۰۹	حضرت ابراهیم علیہ السلام / ۷۹ - ۱۰۷ -
۱۱۳ - ۱۰۷ - ۱۰۰ - ۹۴ - ۷۰ -	
۱۲۵ /	حضرت ایوب علیہ السلام
۸۵ /	حضرت زینب علیہا السلام
۱۱۵ /	حضرت سلیمان علیہ السلام
۷ /	حضرت نرجس خاتون علیہا السلام
۱۱۵ /	حضرت شعیب علیہ السلام
۱۱۸ /	حضرت محسن بن علی علیہ السلام
۱۱۹ /	حضرت ہارون علیہ السلام
۱۲۰	
۱۰۹ - ۱۰۷ /	حضرت اسماعیل علیہ السلام
۱۲۰ /	حضرت خدیجہ علیہا السلام
۱۱۵ /	حضرت صالح علیہ السلام
۱۲۰ /	حضرت حمزہ علیہ السلام
۱۱۵ /	حضرت ہود علیہ السلام
۱۲۰ /	حضرت فاطمہ بنت اسد علیہا السلام
۱۰۷ /	حضرت یوسف علیہ السلام
۱۲۰ /	حضرت جعفر طیار علیہ السلام
۱۰۷ /	حضرت سام علیہ السلام
۱۱۵ - ۱۰۷ - ۶۰ /	حضرت آدم علیہ السلام
۱۰۷ /	حضرت یوشع
۱۱۵ - ۱۰۷ - ۶۰ /	حضرت نوح علیہ السلام
۱۰۷ /	حضرت شمعون
۶۰ - ۱۰۷ -	حضرت موسیٰ علیہ السلام
۱۱۹ - ۱۱۵	
۱۰۷ - ۱۰۵ - ۶۹ /	حضرت جبرئیل
۱۱۱ - ۱۰۷ - ۶۰ /	حضرت عیسیٰ علیہ السلام
۱۰۵ /	حضرت میکائیل
۱۱۵ -	

فهرست اشخاص

الف)	
۷۰ - ۶۹ - ۶۸ /	احمد بن اسحاق
۲۰ /	ابن ابی الحدید
۸۱ - ۷۹ /	ابی الاسود داوود بن عباس
۲۰ /	الالوسی سید محمود
۸۷ /	ابی عبداللہ صفوانی
۱۸ /	ابن الجوزی
۸۷ /	ابی القاسم بن روح
۱۸ /	ابن الصباغ
۸۷ /	ابی جعفر عمری
۱۸ /	احمد بن حجر الصنیمی الشافعی
۸۸ /	ابو عبداللہ ابن ابی سلمہ
۱۹ /	المناری عبدالرؤف
۹۵ /	انصاری شیخ محمد
۱۹ /	الذہبی محمد بن احمد
۱۷ /	ابن داوود (سنن)
۶۷ /	ابن بابویہ
۱۷ /	احمد بن محمد بن حنبل (مسند)
۶۷ /	اشعری
۱۷ /	ابن قتیبہ الدینوری

- ابن خلکان محمد بن ابی بکر / ۲۰
 ابوراجح حماسی / ۷۸ - ۷۷ - ۹
 انصاری / ۹
 ابن اثیر / ۲۱
 احمد امین المصری / ۲۲
 اصفهانی سید ابوالقاسم / ۲۵
 اصفهانی سید ابوالحسن / ۲۶ - ۲۵ - ۹
 - ۲۸ - ۲۷
 اشکوری سید جواد / ۲۶ - ۲۵
 اصفهانی سید علی / ۲۶
 افغان ملا حبیب / ۳۵
 ابن الخطیب علامی / ۳۹
 امام خمینی / ۴۸ - ۴۴
 ادیب احمد بن فارس / ۶۳
 ابوبکر / ۱۱۱ - ۸۰ - ۷۱ - ۶۰ - ۵۹ - ۱۱۱ -
 ۱۲۲ - ۱۱۷
 امین سید محسن ۹۷
 (ب)
 بادکوبه‌ای سید میر / ۲۵
 بحرینی محمد بن عیسی / ۷۱ - ۹
 ۷۴ - ۷۳
 بحر العلوم رشتی سنی / ۲۵ - ۲۶ - ۹
 ۲۸ - ۲۷
 بلخی شیخ سلیمان / ۲۱ - ۱۵
 بشیر و نذیر / ۱۰۶
 بیضاوی / ۲۰
 (پ)
 پیغمبر سید محمد / ۲۵
 (ج)
 چندانی سعید / ۴۷ - ۴۵ - ۴۳
 حلبی / ۲۰
 (ح)
 حلبی شیخ محمود / ۲۹
 حقی افندی / ۲۰
 حنبلی عبدالحمی بن عماد / ۲۱
 حسین بن اسکیب / ۸۱
 حذیفه / ۶۹
 حاکم نیشابوری / ۱۷
 حاسمی ابوالقاسم / ۶۱ - ۶۰ - ۵۹ - ۹
 حسین بن محمد احمد الزیدی / ۲۳
 حنفی ولید محمد / ۲۱
 حیدری تهرانی / ۹۸ - ۹۷
 جوان حسنی / ۱۲۲ - ۱۱۷
 حنفی / ۹۹
 حنبلی / ۹۹
 حسن بن سلیمان / ۱۰۴
 (خ)
 خطیب شربینی / ۲۰
 خضرمی المغربی / ۲۰
 خوارزمی موفق بن احمد / ۱۹
 خراسانی سید علی مدد / ۹۳
 خطیب بغدادی / ۱۷
 خاوند شاه بن محمود / ۲۳
 خلخالی بزرگ / ۲۵
 خاتون آبادی / ۹۱ - ۶۷
 (ر)
 راشد همدانی / ۶۳ - ۹
 رشتی سید اسحاق / ۹۷

رفعت / ۴۸

رشتی سید ابراهیم / ۲۶ - ۲۷

رفیع الدین حسین / ۹ - ۵۹ - ۶۱

راشد تهرانی / ۹ - ۶۳

(ز)

زمخشری / ۱۹

زبیر / ۶۹

زینی دحلان / ۲۰

زبیدی المحنقی / ۲۱

زیاد / ۱۱۹

(د)

دستغیب / ۹۶

دولابی حاج اسماعیل / ۳۴

(س)

سیوطی / ۱۸

سفیانی / ۱۰۷

سلطان آبادی / ۹۳

(ش)

شعرانی عبدالوهاب / ۲۰ - ۲۹

شافعی الشیبانی / ۱۹

شافعی علی بن برهان / ۱۹

شافعی / ۹۹

شریف حسین / ۹۴ - ۹۷ - ۹۹

شافعی محمد بن یوسف / ۱۵ - ۱۶ - ۱۸

شیرازی شیخ محمدی کاظم / ۲۵

شمعدار آقا محمد / ۹۲

شیخ شمس الدین / ۳۹

شریف علی / ۹۹ - ۱۰۰

(ع)

عبدہ محمد / ۲۰

علوی حسن بن حمزه / ۶۷

عبدالله بن عثمان / ۸۰

عبدالرحمن بن محمد شیری / ۸۹ - ۹۰

عتبة بن عبدالله مسعودی / ۹۰

عثمان بن عتبه / ۱۰۵

عمر بن یوسف بن عبدالله / ۱۷

عیسی محمد بن سوره (جامع

الترمذی) / ۱۷

عبدالله بن ماجه القزوينی (سنن ابن

ماجه) / ۱۷

عراقی شیخ حسن / ۹ - ۳۱ - ۳۲

علم خان سردار محمد / ۳۵ - ۳۷

عثمان / ۳۹ - ۴۱ - ۷۱

عمر / ۶۰ - ۷۱ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۱۱۸

- ۱۲۲

عمر بن عبدود / ۶۰

عبدالباقی محمد فوائد / ۲۲

(غ)

غانم هندی / ۹ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۳

(ط)

طنطاوی جوهری / ۲۲

طلحه / ۶۹

(ف)

فخر رازی / ۲۰

فارسی محمد / ۹ - ۵۰

فائق محمد علی / ۴۴

فرعون / ۱۱۷ - ۱۲۲

(ق)

- قاسم بن علاء / ۹
قندهاری ملا ابوالقاسم / ۹ - ۳۵
- (گ)
گلپایگانی سید محمد رضا / ۴۹
گلپایگانی سید جواد / ۴۹
گلپایگانی صافی / ۱۱ - ۱۵
- (ک)
کاشف الغطاء شیخ محمد حسین / ۲۵
- (م)
میرجهانی / ۲۵
مفضل / ۱۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۸ -
۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -
۱۲۴ - ۱۲۵
- محمد بن علی الصبان / ۱۹
محمی الدین عربی / ۲۰ - ۲۹
محمد امین الغدادی / ۲۱
مؤمن بن حسن مؤمن / ۱۹
محمد الطبری / ۱۸
مفید شیخ / ۸۷
منصور دوانیقی / ۱۲۲
مأمون / ۱۲۲
معتنر / ۱۲۲
متوکل / ۱۲۲
معاویه / ۱۱۹ - ۱۲۰
مرادی ابن ملجم / ۱۱۹
محمد بن اسماعیل بن ابراهیم / ۱۷
- مسلم بن الحجاج (صحیح مسلم) / ۱۷
مالکی / ۹۹
منظور الافریقی / ۲۱
میبدی / ۲۲
مشهدی حسین / ۲۶ - ۲۷
مصطفی الحمود / ۹ - ۹۲
موسوی مطلق سید عباس / ۴ - ۳ - ۱۱
مادر عثمان / ۹ - ۳۹ - ۴۰
محمد بن قارون / ۵۰ - ۷۸
معمربن شمس / ۳۹
ملا غلام محمد قاضی القضاة / ۳۵ -
۳۶ - ۳۷
ملا عبدالرحیم / ۳۵ - ۳۶
- (ن)
نیشابوری حسن بن محمد قمی / ۱۹
- (و)
نہاوندی شیخ علی اکبر / ۷۱ - ۴۱
واعظ خراسانی میرزا ہادی / ۹۳
ولید بن عباس / ۸۶
- (ه)
ہارون الرشید / ۱۲۲
ہامون / ۱۱۷ - ۱۲۲
ہبة الله شافعی (تاریخ ابن عساکر) / ۱۷
- (ی)
یزید بن معاویہ / ۱۰۶ - ۱۲۵
یاقوت بن عبداللہ الحموی / ۲۱

برخی از آثار مؤلف

- ۱ - آیت عرفان
- ۲ - کرامات معنوی
- ۳ - کرامات الاولیاء
- ۴ - اعجوبه عصر، بهلول قرن چهاردهم
- ۵ - در محضر اولیاء
- ۶ - یادی از دوستان خدا
- ۷ - پادشه خوبان
- ۹ - رابطه و توجهات امام زمان علیه السلام به امام حسین علیه السلام و شیفتگانش
- ۱۰ - کیمیا نظر
- ۱۱ - میعادگاه عاشقان (مسجد سهله)
- ۱۲ - میعادگاه عاشقان (مسجد جمکران)
- ۱۳ - میعادگاه عاشقان (مسجد کوفه)
- ۱۴ - میعادگاه عاشقان (حرم امام حسین علیه السلام)
- ۱۵ - میعادگاه عاشقان (مکه و مدینه)
- ۱۶ - داستان‌های شگرف
- ۱۷ - حافظ و پیرمغان
- ۱۸ - غروب خورشید در لرستان

- ۱۹ - اشعار بهلول
- ۲۰ - ستارگان آسمان شهادت
- ۲۱ - تنظیم: آداب تربیت اولاد
- ۲۲ - توحید از دیدگاه سه عارف ربانی
- ۲۳ - بند حکیم
- ۲۴ - یوسف زهراء علیها السلام
- ۲۵ - ساکنان ملکوت (۱ و ۲)
- ۲۶ - تشرفات اهل تسنن به محضر حضرت ولیعصر علیه السلام
- ۲۷ - در محضر حاج آقا
- ۲۸ - مؤمن مسجد ندیده